

### جانشینان خشیارشا

#### آردشیر اول

خشیارشا در سال ۴۶۵ پم درگذشت و پسرش با لقب آرتَه خَشْتَر (شاه عدالت گستر) بر جایش به سلطنت نشست. این همان آردشیر درازدست معروف است که ۴۱ سال با شأن و شوکت در ایران و جهان شاهنشاهی کرد.

به سبب آنکه در زمان آردشیر اول وابستگی یونانیان به ایران بیش از هر زمان دیگری بود، این پادشاه نیز همچون داریوش و خشیارشا در تاریخ یونان جایگاه ویژه‌ئی دارد. علت این امر نیز آنست که او، همچون خشیارشا، با همه امیران شهرهای یونانی روابط بسیار نیکو برقرار کرده برای آنها کمکهای مالی چشم‌گیر می‌فرستاد تا اطاعت و محبتشان را نسبت به دربار ایران بر دوام بدارد. هرودوت در موارد متعددی از سران یونانی که کمکهای مالی آردشیر اول را دریافت می‌کردند و گوش به فرمانش بودند نام برده است؛ و این گواهی نشانهٔ مردم‌داری این شاهنشاه بزرگ است که در همه جا اعمال می‌شده و آرامش و امنیت را در سراسر کشور پهناور هخامنشی برقرار می‌داشته است. به همین سبب، این شاهنشاه نزد تاریخ‌نگاران یونانی گاه مرتبه‌ئی بیش از داریوش بزرگ یافته است. هرودوت که معاصر آردشیر اول بوده با احترام شایسته از آردشیر اول یاد کرده ضمن یک مقایسهٔ شتاب‌آلوده میان داریوش و خشیارشا و آردشیر اول نوشته که «داریوش نمونهٔ یک تلاشگر، خشیارشا نمونهٔ یک جنگجو، و آردشیر نمونهٔ یک جنگاور بزرگ بود؛ از این رو ما وقتی از این مردان نام می‌بریم باید از آنها با احترام شایسته یاد کنیم».<sup>۱</sup> پلوتارک نوشته که آردشیر اول به خاطر بزرگ‌منشی و روحیهٔ والايش در میان همهٔ شاهان ایران برجستگی خاصی دارد.<sup>۲</sup>

آردشیر اول پادشاهی باتدبیر بود و وفاداری اقوام تابعه و شوکت ایران را با سیاستهای حکیمانه و بخردانه و با گشاده‌دستی و سخاوتمندی بی‌مانندی در جهان حفظ کرد. او برای جلب خشنودی هرچه بیشتر مردم سرزمینهای زیر سلطه و حفظ نظم و آرامش در این سرزمینها اقدامات اثربخشی انجام داد که نمونه‌ئی از آن را تورات (در کتابهای عزرا و نحمیا) برای ما برجا نهاده است. بنابر این نوشته‌ها، او به یکی از سران یهودا به نام «عزرا» که سمّت نمایندهٔ

تام‌الاختیار قوم بنی اسرائیل در دربار ایران داشت فرمود که به اورشلیم رفته معبد اسرائیل را بازسازی کند، قانون کهن یهود را با توجه به قانون شاهنشاهی بازنویسی کرده برای یهودان بخواند، و ثبات امنیت و آرامش را در کشور اسرائیل برقرار بدارد. او در فرمان‌نامه‌ئی که به دست عزرا داد کاهنان و لایویان و رهبران دینی یهود را از پرداختن مالیات و باج راهداری (عوارض گمرکی) معاف داشت. متن فرمان آردشیر به عزرا را تورات چنین آورده است:

از جانب ارتخششتا شاهنشاه، به عزرای کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان. اما بعد؛ فرمانی از من صادر شد که هرکدام از قوم اسرائیل و کاهنان و لایویان ایشان که در سلطنت من اند و به رفتن همراه تو به اورشلیم راضی باشند بروند. چونکه تو از جانب شاهنشاه و هفت مشاور او فرستاده می‌شوی تا درباره یهودا و اورشلیم بر وفق شریعت خدایت که در دست تو است تفحص نمائی، و سیم و زری را ببری که شاهنشاه و مشاورانش برای خدای اسرائیل بذل کرده‌اند که جایگاه او در اورشلیم است، و نیز همه سیم و زر و هدایای نذری که قوم تو و کاهنان برای خانه خدای خود که در اورشلیم است داده‌اند را ببری... و هرچه به نظر تو و برادرانت پسند آید بر حسب اراده خدای خودتان انجام دهید. و ظرفهائی که برای خدمت خانه خدایت به تو داده شده است را به حضور خدای اورشلیم تسلیم کنی. و چیزهای دیگر که برای خانه خدایت لازم است هرچه که ضروری می‌دانی را از خزانه پادشاه بده. و از من ارتخششتا فرمانی به همه خزانه‌داران ماورای رود (یعنی رود اردن) صادر شده که هرچه عزرای کاهن و کاتب شریعت خدای آسمان از شما بطلبد را انجام دهید؛ تا صد وزنه سیم، تا صد قرابه شراب، تا صد قرابه روغن؛ و نمک نیز هرچه که بخواهد... و به شما اعلام می‌دارم که بر همه لایویان (متولیان معبد) و سرودخوانان (پیش‌نمازان) و دربانان و خادمان خانه خدایتان جزیه و خراج و باج راهداری نهادن جایز نیست. و تو ای عزرا! برطبق شرع خدای خودتان که در دست تو است قاضیان و داورانی از میان کسانی که به احکام خدایتان آگاهی دارند را منصوب کن، ... و کسانی که نمی‌دانند را تعلیم دهید. و هرکه برطبق شریعت خدای خودتان و قانون شاه عمل نکند بر او حکم کنید که یا اعدام یا تبعید یا زندانی شود.<sup>۲</sup>

عزرا سپس سیاهه‌ئی از نامه‌های سران بنی اسرائیل که همراه او از بابل به اورشلیم رفته‌اند را آورده است، و چه‌گونگی سفرش از بابل تا اورشلیم را به اختصار شرح می‌دهد، و گزارشی از اقدامات اصلاحی که به فرمان شاهنشاه در اورشلیم انجام داده است را به دست می‌دهد، و به کمک‌های نقدی از زر و سیم که دربار ایران - به نوشته او شاه و مشاورانش - برای

اقدامات اصلاحی در اورشلیم در اختیار او نهاده بوده اشاره می‌کند که همه را در حضور سران اورشلیم ثبت کرده است؛ و از اقداماتی که برای تدوین قوانین مدنی و جزائی برای قوم بنی اسرائیل انجام داده است خبر می‌دهد.

حاکمیت اورشلیم نیز به کاهنی به نام نحمیا سپرده شد که از انبیای تاریخ اسرائیل است و سالهای بسیاری را در ایران به سر برده بوده، و لاف‌زنانه به اسرائیلیان می‌گفته که در بزمهای شاهی ساقی بوده و مورد محبت و نوازش شاهنشاه بوده است.

اقدامات عزرا در فلسطین، چنانکه در تورات می‌خوانیم، بسیار موفقیت‌آمیز بود، و چندان مورد خشنودی یهودان قرار گرفت که پیشگوهای یهود خبر از ظهور تجلی نوین اراده خدای اسرائیل برای فرستادن خوشبختی همگانی می‌داد.<sup>۴</sup>

این نمونه که خبرش به صورت نوشته برای ما بازمانده است نمونه‌ئی از اقدامات آردشیر است که در همه سرزمینهای درون قلمرو شاهنشاهی اعمال شده و ثبات و آرامش را در جهان زیر سلطه ایران برقرار می‌داشته است. وقتی گواهی تورات درباره رفتار آردشیر اول با قوم کوچک و بی‌اهمیتی همچون اسرائیل این گونه باشد معلوم می‌شود که رفتار شاهنشاه با اقوام بزرگتر پدرا نه‌تر از این نیز بوده است.

گفتیم که عزرا نماینده و سرپرست امور قوم اسرائیل در شوش بود. بنابر ترتیباتی که کوروش و داریوش ایجاد کرده بودند، هر کدام از اقوام زیر سلطه شاهنشاهی یک نماینده تام‌الاختیار در دربار ایران داشت که سِمَتش شبیه «وزیر امور اقوام و ملیتها» در یک نظام شبه‌فدرالی بود. این شخص بلندپایه‌ترین شخصیت هر قوم و از خاندان حکومتگران دیرینه بود. کلیه امور مربوط به اقوام و سرزمینهای زیر سلطه معمولاً به توسط این شخصیتها اداره می‌شد؛ و دربار ایران به وسیله آنها بر امور قومیتها نظارت و هدایت داشت. این شخصیتها در زمان داریوش و خشیارشا و آردشیر و پس از آنها چندان مورد احترام دربار ایران بودند که پیکرهاشان در شوش و تخت جمشید کنده‌کاری شد. تصاویر «هدیه‌بران» که بر دیواره‌های تخت جمشید دیده می‌شود از همین شخصیتها است که نمایندگان قوم خودشان‌اند؛ تصاویری که نشان می‌دهد دربار ایران میان اینها و پارسیان و مادها تفاوتی قائل نیست، و همه را یک‌سان می‌شمارد. داستانهای یونانیان که می‌گویند فلان شخصیت بلندپایه یونانی به عنوان «دوست شاهنشاه» در دربار ایران می‌زیست و بر سفره شاهنشاه می‌نشست، اشاره واقعیست به چنین شخصیتهای یونانی است که سرپرستان امور یونانیان در دربار ایران بودند.

## جنبش استقلال طلبانه در مصر

در سال ۴۶۰ پم مردی از خاندان فرعونان به نام «ان حوروس» پسر پسام متیخ که حاکم یکی از شهرهای لیبیا از جانب ایران بود، با استفاده از فرصتی که درگذشت ناگهانی شه‌ریار سالخورده پارسی مصر (هخامنش پسر داریوش) پیش آورده بود، سپاه‌یانی که از سربازان لیبی و مزدوران یونانی در اختیار داشت را برداشته به مصر لشکر کشید و به‌صدد بیرون کشیدن مصر از اشغال ایرانیان برآمد. ظاهراً مزدوران یونانی سپاه ایران در مصر نیز به‌اشاره آتن قول مساعدت به او داده بودند؛ زیرا در نبرد سختی که در شمال غرب مصر درگرفت سپاهیان ایران شکست یافتند و ان حوروس ممفیس را گرفته تشکیل سلطنت داد تا پادشاهی فرعونی را احیاء کند. ولی سپاهیان ایران که از یاری سپاهیان بومی نیز برخوردار بودند در پادگانهای ممفیس و تبس استواری نشان دادند و به‌انتظار رسیدن کمک از ایران ماندند.<sup>۵</sup>

اختلافی که مذهب ان حوروس با مذهب رسمی کاهنان سنتی مصر داشت مانع از آن بود که شورش او در مصر همه‌گیر شود. پیشینه کاهنان (فقهای) مصر نیز به‌خاطر خشنودی‌ئی که از رفتار ایرانیان داشتند نه خواهان او بلکه خواهان شاهنشاه ایران بودند. ولی او درصدد بود که با تکیه بر نیروی مزدوران یونانی و لیبیایی که در فرمان داشت مصر را از سلطه ایرانیان بیرون بکشد. او با آتن نیز - که روزگاری در قلمرو مصر فرعونی بوده - تماس گرفته سران آتن را برای شوراندن یونانیان برضد ایرانیان برآغالید، به‌این امید که با مشغول داشتن نیروهای ایران در مقابله با شورش‌های یونانیان بتواند قدرت نوپایش در مصر را استوار سازد.

آردشیر برای جلوگیری از همسویی آتن و یونانیان با شورش ان حوروس و متوقف کردن هرگونه احتمال شورش ضد ایرانی در یونان، افسری پارسی به‌نام مگه‌بازو را از لیدیّه با اختیارات ویژه به‌اسپارت فرستاد؛ و تحریکاتی که آتنی‌ها درصدد انجامش بودند با تهدیدها و رشوه‌هایی که مگه‌بازو به‌سران یونانیان داد فروخوابانده شد. آردشیر برای فرونشاندن شورش ان حوروس سپاهیان شام را به‌فرماندهی شه‌ریار سوریه (این نیز نامش مگه‌بازو) به‌مصر گسیل کرد. یک هخامنشی به‌نام آریارمنه نیز به‌عنوان شه‌ریار به‌مصر فرستاده شد. ان حوروس که بر مزدوران یونانی و لیبیایی تکیه داشت و در میان کاهنان مصری دارای حمایتی نبود در برابر این سپاه به‌سختی شکست خورد؛ مزدوران یونانی‌ش چنان کشتار شدند که از میان همهٔ مزدوران یونانی فقط پنجاه نفر زنده در رفتند. ان حوروس دستگیر شد، و شورش فروخوابید. پنجاه کشتی از مزدوران یونانی که پیش از این برای کمک به ان حوروس به‌راه افتاده بودند زمانی به‌کرانهٔ شمالی مصر رسیدند که شورش فروخوابیده بود. سرنوشت این مزدوران البته

کشتار بود، و بسیاری‌شان نیز توانستند که از راه دریا به یونان بگریزند. ان‌حوروس به ایران فرستاده شد تا شاهنشاه درباره‌اش تصمیم بگیرد. دستگیرشدگان یونانی نیز سرانشان به همراه ان‌حوروس به ایران فرستاده شدند. ان‌حوروس و یونانیان به فرمان شاهنشاه به زندان افتادند. فرزندان و اعضای خاندان ان‌حوروس مورد بخشودگی قرار گرفتند، و یکی از پسران ان‌حوروس به جای پدرش به حاکمیت همان شهری در لیبیا گماشته شد که پدرش پیش از شورش داشت. ان‌حوروس پنج سال دیگر زنده بود و پیش از آنکه بخشوده شود درگذشت؛ اما یونانیانی که دستگیر شده بودند به زودی مورد بخشودگی قرار گرفته آزاد شدند و به سرزمینهای خودشان برگشتند (سال ۴۵۶ پ.م).<sup>۶</sup>

به دنبال سرکوبی شورش، به فرمان آردشیر در مصر اصلاحات دامن‌دار و رضایت‌بخشی انجام شد، و کاهنان و مردم مصر بیش از پیش از شاهنشاه و ایرانیان رضایت خاطر یافتند چنانکه در اسناد بازمانده از کاهنان مصری که از آن زمان بازمانده است می‌خوانیم، کاهنان بلندپایه مصری آردشیر دوم را - همچون داریوش و خشیارشا - یکی از فرعونان قانونی مصر و برگزیده و پسر خدای آسمانی (آمون رع) به شمار می‌آوردند و او را تقدیس می‌کردند. هیچ سندی که نشانگر ناخشنودی سران مصر از ایرانیا در این زمان باشد تا کنون یافت نشده است، و شاید هیچ‌گاه یافت نشود.

## یونان در زمان آردشیر اول

پس از این رخدادها، آتنی‌ها از بیم آنکه شاهنشاه برضد آتن دست به اقدامی بزند یک هیأت بلندپایه به شوش فرستادند. آن‌گونه که اومستد از نوشته‌های یونانیان بازنوشته است،<sup>۷</sup> در مذاکراتی که سران آتن با دربار ایران داشتند به ایشان اطمینان داده شد که شاه ایران برای یونانیان یک دوست خوب است. آتنی‌ها نیز به دربار ایران قول دادند که درصدد برآغالیدن مردم جزایر دریای ایژه و ناامن کردن منطقه برنه‌آیند. دربار ایران نیز قول داد که اقدام به ایجاد پادگان در خاک یونان نکند، و از آتنی‌ها نیز قول گرفت که یونانیان در منطقه‌های مشخصی که مورد نظر دربار ایران بود اقدام به ساختن استحکامات نظامی و دفاعی نکنند و درصدد تقویت نیروی دریایی‌شان در دریای ایژه و افزودن بر شمار ناوهایشان نباشند. نیز از سران آتن پیمان گرفته شد که در آینده از یاری به هرگونه شورش در مصر و لیبی خوداری ورزند. این هیأت با دست پر به آتن برگشت؛ زیرا دربار ایران استقلال آتن را به رسمیت شناخته و به آنها اطمینان داده بود که درصدد الحاق آتن به قلمرو شاهنشاهی برنه‌آید.

ولی آتن هیچ‌گاه بلندپروازیهایش برای تشکیل یک پادشاهی آتنی در دماغهٔ بالکان و دریای ایژه را از سر بیرون نکرد. چند سالی پس از رخداد‌های بالا و در سال ۴۴۵ پ.م، پریکلس - حاکم مقتدر آتن - با شاه اسپارت وارد یک پیمان صلح ۳۰ ساله شد، و قصد داشت که یونانیان جزایر دریای ایژه و کرانه‌های غربی اناتولی را بر ضد ایران بشوراند، و با استفاده از آشفتگی اوضاع در سرزمینهای آیونیه (سرزمینهای یونانی نشین غرب اناتولی) در خاک اصلی یونان بر دامنهٔ قلمرو خویش افزوده تشکیل سلطنت آتنی بدهد. او در پی‌گیری برنامهٔ خودش جزیرهٔ میلیتوس را در یک لشکرکشی غافلگیرانه متصرف شد، ولی سران جزیره به ساردیس گریخته از شهریار لیدیه (پشوتن پسر ویشث‌آسپه) برای بیرون راندن آتنی‌ها استمداد کردند. یک سپاه ۷۰۰ مردی از مردوران یونانی به میلیتوس گسیل شد، آتنی‌ها با دادن تلفاتی گریختند، و جزیره به دامن ایران برگردانده شد (سال ۴۴۱ پ.م). پشوتن در جزایر دریای ایژه و نیز شهرهای یونان اروپایی که در قلمرو ایران بودند اقدامات خشوندرانه‌ئی انجام داد، و برای آرام داشتن آتن نیز هیأتی از شخصیت‌های بلندپایه از ساردیس به همراه یکی از سران آتن که در خدمت ایران بود به آتن گسیل شد تا با سران آتن مذاکراتی انجام داده به آنها اطمینان دهد که ایران در صدد گرفتن آتن نیست، و آتن نیز نباید که در صدد برآغالیدن یونانیان بر ضد سلطهٔ ایران باشد.

به دنبال این رخدادها، و در اثر تحریکاتی که سران آتن انجام می‌دادند، میان اسپارت و آتن اختلاف افتاده پیمان صلح ۳۰ ساله که پیش از این میان آتن و اسپارت منعقد شده بود نقض گردید، و به زودی جنگ‌های درازمدتی میان آتن و اسپارت آغاز شد که به «جنگ‌های پلوپونیس» معروف است. این جنگ‌ها یونان اروپایی را به آشوب کشاند و توان آتن و اسپارت را به تحلیل برد. گرچه عموم تاریخ‌نگاران قدیم یونان این جنگ‌ها را ناشی از تحریکات دربار ایران در آتن و اسپارت نوشته‌اند، ولی هیچ نشانه‌ئی به دست نداده‌اند که معلوم بدارد ایران چه‌گونه در برافروختن شعله‌های این جنگ دست داشته باشد. در یک داستان ساده لوحانه نوشته‌اند که دولت ایران یک روسپی بسیار زیبا به نام نارگیلیه که آوازهٔ زیبایی او در همه جا پیچیده بود را با چندین روسپی زیباروی دیگر به آتن فرستاد؛ سیاستمداران برجستهٔ آتن اینها را با آغوش باز پذیرفتند، و رازهای پنهانی و درونی آتن به زودی به دست شاه افتاد، و ناگهان جنگ‌های پلوپونیز در سال ۴۳۱ آغاز شد.<sup>۸</sup>

چنین داستانی - البته - توجیهی ساده‌انگارانه برای رخداد بزرگی چون جنگ داخلی یونان است که سالها ادامه یافت و گزندهای بسیار بزرگی به یونانیان رساند. اینکه ناگهان

میان سران آتن با خودشان از سوئی و میان آتن و اسپارت از سوی دیگر چنان اختلافی افتاد که به جنگ ویرانگر انجامید تفسیرش برای مردم آتن دشوار بود، و نویسندگانشان - ناچار - آغاز شدن آن را به حضور نارگیلیه و روسپیان زیبارو در آتن مربوط ساختند، و اختلاف شدیدی که میان سران آتن بروز کرد را ناشی از اقدامات پنهانی نارگیلیه پنداشتند که به توطئهٔ دربار ایران صورت گرفته بود.

علت حقیقی جنگهای پلوپونیز رقابت اسپارت و آتن بر سر سیادت در یونان اروپایی بود، تلاشی که حدود یک سده بود که در یونان اروپایی برای تشکیل سلطنت سراسری آغاز شده و تا کنون به نتیجه نرسیده بود. یونان از اواخر سدهٔ ششم پ.م که با ایران و جهان شرقی در ارتباط قرار گرفت بدایات تشکیل تمدن خویش را آغاز کرده بود، و چنین جنگهایی پی آمدهای ناگزیر آن بود که می بایست به تشکیل یک سلطنت پهناور یونانی انجامد و سراسر یونان اروپایی را زیر یک چتر قدرتمند درآورد. این تلاشها - که مشابهت بسیار زیادی با تلاشهای کاوه‌های ایرانی در سده‌های پیش از تشکیل پادشاهی ماد داشت - یک سدهٔ دیگر پس از آغاز جنگ پلوپونیز در یونان ادامه یافت تا آنکه با تشکیل پادشاهی پهناور مقدونیه در شبه جزیرهٔ بالکان ثمر داد، و جهان هلنی به عنوان یک قدرت وارد عرصهٔ جهانی شد.

نتیجهٔ جنگهای پلوپونیز ویرانیهای گستردهٔ سراسری در یونان اروپایی بود. مسئولیت حفظ صلح و آرامش جهانی که دولت ایران بر دوش داشت ایجاب می کرد که دربار ایران برای پایان دادن به ناآرامیهای ویرانگر در یونان اقدام کند. با این حال، دربار ایران در میان این جنگها کاملاً بی طرف ماند و هیچ دخالتی در امور داخلی یونانیان نکرد. به نظر می رسد که به علت آنکه مزدوران یونانی در شورش ان حوروس مصری شرکت کرده بودند آردشیر از یونانیان در خشم بود، لذا آنها را به حال خود وا گذاشت تا سرزمینشان را به دست خودشان ویران کنند. از زمان کوروش بزرگ تا کنون، این نخستین بار بود که دولت ایران مسئولیت حفظ صلح و نظم و امنیت جهانی را در این منطقه از جهان به پشت سر می افکند و چشمانش را بر رخدادهای ویرانگر یونان می بست. شاید آردشیر تشخیص داده بود که یونانیان ترجیح می دهند که ایران در امور داخلی یونان مداخله نکند و یونانیان را به حال خودشان واگذارد تا مشکلاتشان را در میان خودشان به طریق خودشان حل کنند. همین مداخله نکردن ایران برای فرونشاندن شعله‌های جنگهای داخلی یونانیان بود که تاریخ نگاران بعدی یونان را به این گمان افکند که این جنگها را تحریکات ایرانیان در یونان برپا کرده بوده است.

در پایان این جنگها درازمدت که ۱۱ سال ادامه داشت، اسپارت به طور کامل وابسته

به ایران شد، و در این باره ضمن سخن از یونان در گفتار گذشته سخن گفتیم، و دیدیم که دولت ایران به ارتش اسپارت مستمری می‌داد، ناوگان اسپارت مستمری بگير ایران بود، و نیز دیدیم که آتن نیز در عین حفظ استقلالش کم‌وبیش وابسته ایران بود و یکی از سرا آتن به نام ال‌کیبلاس به‌عنوان مشاور امور یونان در ساردیس می‌زیست و زبان پارسی آموخته و تابعیت ایران را پذیرفته بود و رخت ایرانی می‌پوشید و مستمری سالانه گزافی دریافت می‌کرد. همه اینها خبر وابستگی شهرهای یونان به ایران با حفظ خودمختاری داخلی بود. تنها شهری از شهرهای یونان که استقلال کامل داشت آتن بود، که او نیز از وابستگی مالی به ایران بیرون نبود، و بسیاری از سرانش از ایران کمکهای مالی خشنودکننده دریافت می‌کردند که معنای دیگرش مستمری بود؛ به‌اضافه آنکه همیشه گروههای از مردان آتنی به‌عنوان سپاهیان مزدور در پیاده‌نظام ارتش ایران در لیدییه و مصر و لیبی خدمت می‌کردند. او مستد فصل تاریخ ایران در دوران آردشیر اول را با عنوان برجسته جدایی بینداز و زیر فرمان آور آغاز کرده و نشان داده است که آردشیر اول چه‌گونه با استفاده از طلاهایش سران یونان را خریده و سراسر یونان را به‌زیر فرمان آورده بود.<sup>۹</sup>

## خشیارشا دوم و داریوش دوم

در دوران ۴۱ ساله سلطنت آردشیر اول ایران همچون دوران داریوش و خشیارشا همچنان شوکت و قدرتش را در جهان حفظ کرد و از تمدن خاورمیانه به‌بهترین نحوی پاسداری نمود. پس از درگذشت آردشیر اول به‌سال ۴۲۴ پم پسر بزرگترش خشیارشا که ولی عهد بود به‌سلطنت رسید. ولی خشیارشا دوم چونکه مردی سال‌خورده بود پس از دو سال درگذشت و جایش را به‌برادرش داریوش دوم داد.

دوران سلطنت داریوش دوم دوران استمرار ثبات و آرامش در دربار و سراسر شاهنشاهی بود. جنگهای پلوپونیز در چهارمین سال سلطنت داریوش دوم متوقف شد و میان آتن و اسپارت آشتی برقرار گردید تا یونان اروپایی به‌دوران آرامش برگردد. ولی این آرامش نیز زودگذر بود، و بلندپروازیهای آتن سبب بروز جنگ تازه در سال ۴۱۳ گردید. علت بروز دوباره جنگ اسپارت و آتن آن بود که آتن در این سال در یک حرکت برق‌آسا با چندین ناو به جزیره سیکیلیه (سیسیل) لشکرکشی کرد. هدف از این لشکرکشی تاراج اموال مردم سیکیلیه بود که بازرگانان بسیار ورزیده و بسیار ثروتمند بودند. این یک اقدام ضدتمدنی و آشوبگرانه بود و ایجاب می‌کرد که دربار ایران برای گوشمالی دادن به آتن

اقدام کند. به دنبال این رخداد، پشتون از شهریاری لیدیه برکنار شد و به جای او یک افسر بسیار شایسته پارسی به نام چیتَرَفَرَنَه پسر وی دَرَنَه به ساردیس گسیل گردید و اختیار نظارت بر سراسر شبه جزیره بالکان نیز به او داده شد. نیمه شمالی بالکان شامل آتن و تبس و مقدونیه و تراکیه و بیزانت و جزایر دریای ایژه تا این زمان در حیطه نظارت شهریار لیدیه، و نیمه جنوبی شامل اسپارت به اضافه جزایر کریت و سیکیلیه و قبرس و دیگر جزایر جنوب غرب اناتولی در حیطه نظارت شهریار لیکیه بود. یک پارسی به نام فَرَنَه بازو که تازه به جای پدر مَتَوَفَایش به شهریاری لیکیه رسیده بود برای آنکه سرپرستی جنوب شبه جزیره بالکان را به نفع چیتَرَفَرَنَه از دست ندهد به شاه اسپارت فرمان فرستاد که از راه سالامیس به آتن لشکر بکشد. چیتَرَفَرَنَه نیز در رقابت با فَرَنَه بازو لشکری از مزدوران یونانی برای شاه اسپارت فرستاد تا در لشکرکشی او به آتن شرکت کنند؛ بعلاوه در مذاکراتی که با سران دعوت شده اسپارت به ساردیس انجام داد متقبل شد که به سپاهیان اسپارت مستمری بدهد و هزینه نگهداری ناوهای اسپارت را بپردازد.

این سان جنگ داخلی یونان دیگر باره از سر گرفته شد. در میان این رخدادها، در سال ۴۱۰ پم، به دنبال درگذشت شهریار پارسی مصر، یک مدعی فرعونی - که از مردم جنوب مصر بود و در منطقه نوبه (شمال سودان امروزی) از جانب ایران حکومت می کرد - بر ضد سلطه ایرانیان به پا خاست و به کمک مزدوران یونانی بر یکی از شهرهای مهم مصر دست یافته برای خودش تشکیل سلطنت داد؛ ولی همینکه شهریار جدید به مصر گسیل شد، به سبب آنکه مردم مصر از این مدعی فرعونی حمایت نمی کردند و ایرانیان را بر بومیان ترجیح می دادند و از پرداختن مالیات به مدعی فرعونی خودداری می ورزیدند، او توان نداشت که هزینه نگهداری سربازان مزدورش را که عموماً یونانی و لیبیایی بودند تأمین کند، و سلطنتش خود به خود متلاشی شد. اسنادی که مربوط به این دوران در مصر بازمانده است نشان می دهد که این شورش در مصر پشتوانه مردمی نداشته و کاهنان مصری فرعون راستین را شاهنشاه ایران می دانسته اند. در این اسناد از داریوش دوم با نام «مری آمون رع انتاریوش» - یعنی داریوش که روح آمون رع (هرود خدای مصر) است - یاد شده و او را تنها فرعون زمانه می شناخته اند.

جنگهای داخلی یونان که در سال ۴۱۳ از سر گرفته شده بود زیانهای بزرگی بر آتن وارد آورد و اسپارت که از کمک ایران برخوردار بود در آن پیروز گردید و پیمان صلح خفت باری بر آتن تحمیل شد و آتن در یونان منزوی گردید. بیشینه ناوهای آتن در این جنگها نابود شده بودند، زیانهای مادی چشمگیری به آتن رسیده بود، و امید آتن به اینکه به آن زودبها بتواند

قدرت بگیرد از دست رفته بود. اومستد نوشته که برندهٔ جنگ دوم آتن و اسپارت ایرانیان بودند. آنها از راه کمکهای مالی که به اسپارت دادند پیمان صلح را بر آتن تحمیل کردند.<sup>۱۰</sup> آتنی‌ها پیروزی اسپارت را نتیجهٔ کمکهای ایران به اسپارت دانستند و از ایران در خشم بودند. و این درست بود، زیرا آتن و اسپارت پس از این جنگ بیش از هر زمان دیگری وابسته به ایران شدند؛ اما ایران - طبق پیمان نامه‌ئی - استقلال آتن و اسپارت را به رسمیت شناخت، از اسپارت تعهد گرفت که از آرامش و امنیت منطقهٔ جنوبی شبه جزیرهٔ بالکان حفاظت کند، و هر شورش احتمالی که در یکی از شهرهای منطقه برضد سلطهٔ ایران به پا شود را سرکوب کند. متن پیمان نامه‌ئی که چیترفرنه به شاه اسپارت داد را توکیدید چنین آورده است:

داریوش شاه و فرمان برانش هیچ‌گاه با اسپارت و هم‌پیمانان اسپارت نخواهند جنگید و به آنها آسیب نخواهند رساند. چنانچه اسپارتیها تقاضائی از شاهنشاه داشته باشند یا چنانچه شاهنشاه تقاضائی از اسپارتیها داشته باشد، در صورتی که یکدیگر را برای این تقاضا متقاعد کنند شایسته است که انجام گیرد. آنها جنگ و صلح را با همکاری یکدیگر انجام خواهند داد. سپاهییانی که شاهنشاه به سرزمینهای خودش فراخوانده باشد (یعنی مزدورانی که از اسپارت وارد ارتش ایران در اناتولی شوند) هزینهٔ نگهداری شان برعهدهٔ شاهنشاه خواهد بود. چنانچه یکی از شهرهائی که شامل این پیمان‌اند به ضد سرزمینهای شاهنشاه برخیزد دیگران باید مانع او شوند و با همهٔ توانشان به شاهنشاه یاری دهند. شاهنشاه هم همین وعده را به آنها می‌دهد.<sup>۱۱</sup>

در همین زمان هیأت بلندپایهٔ آتنی برای بستن پیمان مشابهی وارد ساردیس شدند، و چیترفرنه از آنها خواست که حاکم دیگری را برای خودشان برگزینند؛ و آنها ناچار به این فرمان گردن نهادند.

به این ترتیب، چنانکه می‌بینیم، آتن و اسپارت در پایان سدهٔ پنجم پم گرچه دارای حاکمیت مستقل بودند ولی زیر فرمان ایران قرار داشتند. شاهنشاهی ایران مأموریت خویش در پاسداری از صلح و امنیت در یونان اروپایی و جزایر دریای ایژه و مدیترانه را به شایسته‌ترین نحو ممکن انجام داده بود. آتن بارها و بارها نشان داده بود که اگر به حال خود رها شود آرامش منطقه را برهم می‌زند؛ لذا پاسداری از آرامش و امنیت اقتضا می‌کرد که آتن همیشه در مهار و زیر نظر باشد.

اما این آرامش اجباری آتن که توسط مهاری که ایران بر سر او نهاد بود بر او تحمیل شد برای آتن بسیار سودمند بود. کاروانهای بازرگانی آتن دوباره در دریاها به سوی بندرگاههای

مدیترانه‌یی به‌راه افتادند، جوانان آتنی دوباره فرصت یافتند که به‌اناتولی و مصر رفته وارد ارتش ایران شوند. از این رهگذر درآمدهائی که برای یونانیان انبوه بود به‌سوی آتن سرازیر شد. این درآمدها رفاه را برای آتنی‌ها به‌دنبال آورد، و اندیشه‌وران آتنی با فراغتِ بال فرصت یافتند که به‌پرداختنِ اندیشه‌هاشان بپردازند. درخشانترین چهره‌های فرهنگی یونان (سوفسطائیان و سقراط و شاگردانش) از همین زمان به‌بعد برصحنهٔ تمدن یونان ظاهر شدند و به‌فرهنگ‌سازی پرداختند. از همین زمان بود که آتن رفت تا جایگاه خویش را در صحنهٔ تمدن جهانی تعیین کند؛ و این فرصتی اجباری بود که سیاستهای حکیمانهٔ دربار ایران در اختیار آتن نهاده بود. آتنی‌ها اکنون در سروده‌هاشان لاف‌زنانه می‌گفتند که خداها ایرانیان را نوکر یونانیان کرده‌اند و آنها را واداشته‌اند تا به‌یونانیان برای آباد کردن کشورشان کمک کنند؛ و همچنان نمایشنامهٔ «پارسیان» اسخیلیوس که لاف پیروزی آتن در سالامیس بر خشیارشا می‌زد را به‌روی صحنه می‌بردند و خویشان را هنوز هم چندان نیرومند می‌دیدند که می‌توانند در هر نبردی ایرانیان را شکست بدهند. در نمایشنامهٔ دیگری که تیمیتیوس میلیتوسی مقیم آتن برای شرکت در مسابقهٔ نمایشنامه‌های منظوم سروده بود (سال ۴۱۰ پم) لاف می‌زدند که آتنیها همچون اسپارتیان نیستند که به‌خاطر حصول پولهای زر ایرانیان تن به‌زیردستی ایرانیان بسپارند. این سروده‌ها چندان آتنی‌ها را خوش دل داشت که تیمیتیوس برندهٔ جایزهٔ بزرگ مسابقه شد. این در حالی بود که بسیاری از جوانان آتنی خود را برای رفتن به‌اناتولی و مصر برای مزدوری در ارتش ایران آماده می‌کردند، و شماری از افسران برجسته‌شان اکنون در ساردیس در خدمت ارتش ایران بودند.

### آردشیر دوم و شورش کوروش کهنتر

داریوش دوم در سال ۴۰۴ درگذشت و پسر بزرگش ارشک که پیش از به‌سلطنت رسیدن او به‌دنیا آمده و در چند سال اخیر شهریار بابل بود، با لقب ارته‌خستر (آردشیر) به‌سلطنت نشست. نام این پادشاه نشان می‌دهد که مادرش از قبایل پارت بوده؛ زیرا - چنانکه می‌دانیم - نام ارشک فقط در میان پارتی‌ها معمول بوده است.

طبق رسم دربار هخامنشی که به‌صورت یک قانون نانوشته درآمده بود، کوروش پسر دیگر داریوش دوم (که از این پس او را کوروش کهنتر می‌نامیم) چونکه در زمان سلطنت پدر به‌دنیا آمده بود می‌بایست که ولی‌عهد و جانشین او می‌شد؛ ولی آردشیر - به‌سببی که خودش تشخیص داده بود - پسر بزرگش داریوش را ولی‌عهد کرده بود. کوروش کهنتر در این زمان

شهریار لیدیه و در ساردیس بود؛ کت‌پتوکه و آیونیه نیز تابع قلمرو او بودند. روزهایی که داریوش دوم بیمار بود کوروش از لیدیه حرکت کرد تا پیش از وفات پدرش خود را به پایتخت برساند شاید بتواند مقام ولی‌عهد را کسب کند؛ ولی زمانی به پایتخت رسید که پدرش در گذشته و برادرش اردشیر به سلطنت نشسته بود.

کوروش کهتر از مدتی پیشتر در اناتولی با چیترفرنه - شهریار لیکیه و فرمانده سپاهیان ایونیه - که از عموزادگانش بود اختلاف داشت. او نیز برای شرکت در مراسم تاج‌گذاری اردشیر دوم به شوش رفت، و به داریوش اطلاع داد که کوروش هوای دستیابی به سلطنت دارد و قصد سوء درباره شاهنشاه در سر می‌پروراند. اردشیر دوم برادرش کوروش را بازداشت کرده در کاخ زیر اقامت اجباری قرار داد. ولی مادرش پریزاتیش پادرمیانی کرد و از شاه خواست که کوروش را ببخشد و به شهریاری لیدیه برگرداند. در نتیجه، کوروش کهتر بخشوده شد و دیگر باره به شهریاری لیدیه و کت‌پتوکه منصوب گردید.

کوروش کهتر که به توطئه رقیبش چیترفرنه سرشکسته شده بود و به سبب این پیش آمد از برادرش رنجیده بود به محض بازگشت به لیدیه در صدد برآمد که پادشاهی را به زور از برادرش بستاند. داستان این رخداد را گزینوفون - شاگرد سقراط و هم‌درس افلاطون - که از مزدوران پیاده نظام سپاه کوروش کهتر بوده در کتاب خویش آناباسیس (لشکرکشی / سفر جنگی) با آب و تاب به رشته تحریر در آورده است. در این کتاب که از اول تا آخر به شرح وقایع مربوط به اقدام کوروش کهتر بر ضد برادرش و فرجام او و نیز فرجام سپاه او اختصاص دارد، گزینوفون معلومات ارزنده‌ئی درباره بخشهائی از ایران آن روزگار به دست می‌دهد که خواندنش برای هر ایرانی ضرورت دارد. او علت تصمیم کوروش به شورش بر ضد برادرش را توطئه‌های چیترفرنه ذکر کرده تأکید می‌کند که کوروش به توطئه چیترفرنه در مراسم تاج‌گذاری اردشیر دوم بازداشت شد و به زندان افتاد و نزدیک بود که اعدام شود، و پس از آن بر برادرش خشم گرفت و بر آن شد که سلطنت را از او بستاند.

ابتدا نوشته گزینوفون درباره علت شرکتش در سپاه کوروش کهتر را می‌آورم تا نمونه‌ئی باشد برای انگیزه شرکت دیگر مزدوران یونانی در این سپاه، که معمولاً همیشه در پیاده نظام ایران خدمت می‌کردند. گزینوفون درباره خودش می‌نویسد که نه افسر بلند پایه بود و نه فرمانده ناو جنگی، ولی به این سبب وارد سپاه ایران شد که یکی از افسران آتنی سپاه ایران در لیدیه که از دوستان سابق او بود به او نامه نوشته او را دعوت کرد که همراه وی شود، و به او وعده داد که اسباب آشنایی و دوستی او با کوروش را فراهم خواهد کرد؛ و تأکید نمود که اگر

چنین شود «آیندهٔ زندگی بهتر از زندگی در شهر خودت خواهد بود». گزینوفون پس از دریافت نامهٔ دوستِ افسرش با استادش سقراط مشورت کرد، و سقراط به او رهنمود داد که به دلفی برود و با «آپولون» (خدای تقدیر نزد یونانیان) مشورت کند. گزینوفون هدایای شایسته با خود برداشته به دلفی رفت و تصمیمش را به عرض خدای یونانیان رساند. خدا به او رهنمود داد که خدمت در ارتش ایران به صلاحش خواهد بود. وقتی به نزد سقراط برگشت و گفت که خدا با خدمت او در سپاه ایران موافقت کرده است، سقراط گفت: «باید از خدا می پرسیدی که آیا رفتن به همراه کوروش به مصلحت تو است یا نرفتن. ولی گفته ای می خواهی بروی و او گفته است برو. اکنون کاری است که شده است و تو باید که طبق فرمان خدا عمل کنی».<sup>۱۲</sup>

و اما دربارهٔ آن افسر آتنی که دوست گزینوفون بود، گزینوفون نوشته که از نوجوانی نامجو بود و علاقه به انجام کارهای بزرگ داشت و به یکی از مریبان نظامی پول پرداخت و نزد او آموزش نظامی دید، و با بسیاری از مردان روزگارش تماس دوستانه برقرار کرد، و وقتی احساس کرد که می تواند فرماندهی یک تیپ پیاده نظام را برعهده بگیرد به خدمت ارتش ایران در لیدیه درآمد تا از این راه به ثروت و شهرت برسد.<sup>۱۳</sup>

آن گونه که گزینوفون نوشته است، مزدور ارتش ایران شدن برای آتنی ها افتخار بزرگی تلقی می شد؛ و مزدی که به آنها پرداخت می شد در زندگی شان بسیار اثربخش بود. او نوشته که مزدوران یونانی «اعم از افسرانی که در شهرها برای کوروش سرباز گرد آوردند یا سربازانی که همراه آنها رفتند، شهر و دیار و دوستان و خانواده و پدر و مادر، و بعضی هم زن و فرزندان شان را رها کرده به خدمت کوروش درآمدند. آنها امید داشتند که این بهترین فرصت برای کسب ثروت است و پس از مدتی با دست پر به آتن برخواهند گشت و خوشبختی را برای خانواده شان خواهند آورد و بقیهٔ عمرشان را به آسایش سپری خواهند کرد. این به آن سبب بود که اینها شنیده بودند کسانی که در ارتش ایران خدمت کرده اند ثروتهای بسیار اندوخته و زندگی محترمانه به هم زده اند».<sup>۱۴</sup>

کوروش شماری از افسران ایرانی شهرهای آتن و اسپارت و تراکیه و جزایر دریای ایژه و کریت و مالت که در اطاعت شهریار لیدیه (اکنون کوروش کبتر) بودند یا با او روابط دوستانه داشتند را به سارد فراخواند، و به هر کدام مبالغ گزافی پول داد و از آنها خواست که بهترین و کارآزموده ترین جنگاوران خویش را گرد آورده به لیدیه ببرند. بهانه برای این اقدام نیز فراهم بود، زیرا اختلافات او با چیتَرَفَرَنَه - که حاضر به فرمان بری از او نبود - شدت یافته بود، و کوروش می گفت که قصد پیکار با چیتَرَفَرَنَه دارد. او به شاهنشاه نیز نامه نوشت که قصد دارد

قوم پیسیدی را سرکوب کند، زیرا در منطقه ناامنی ایجاد کرده‌اند. او همراه با این اقدامات فریبکارانه، مالیات لیدیّه و آیونیه و کت‌پتوگه را نیز به‌شوش فرستاد تا شاهنشاه و دربار را از هر حیث در غفلت نگاه دارد.

در لیدیّه بودند کسانی از پارسیها و مادیها که می‌پنداشتند کوروش در این بازی برنده شود، لذا از او حمایت نشان می‌دادند، و او می‌توانست که روی اینها نیز حساب کند. او در نظر داشت که با یک سپاه ورزیده به‌راه افتد و با یک حرکت برق‌آسا خودش را به‌میان‌رودان رسانده بابل را بگیرد. چیتَرَفَرَنَه از نوایای کوروش بو بُرد ۵۰۰ پارسی و مادی را برداشته به‌شوش رفت و شرح اقدامات شک‌انگیز کوروش را به‌عرض شاهنشاه رساند.

کوروش با ورزیده‌ترین زبندگان سپاه لیدیّه و ۱۵ هزار مزدور یونانی که از آتن و اسپارت و دیگر شهرهای یونان اروپایی جذب شده بودند از ساردیس حرکت کرد. مزدوران یونانی لشکر ویژه پیاده‌نظام تشکیل داده زیر فرمان افسری به‌نام کلی‌ارخوس بودند که تا آن هنگام نماینده دولت ایران در یونان اروپائی بود. کوروش کهنتر حقوق سه‌ماه مزدوران یونانی را - به‌قرار ماهی یک زریک - پیشگی به‌آنها پرداخت.<sup>۱۵</sup> چون وارد خاک کیلیکیه (یک کشور آریایی‌نشین در جنوب اناتولی در درون مرزهای شاهنشاهی) شد شاه کیلیکیه که یک بانوشاه بود به‌حضور کوروش رسید، و به‌دنبال مذاکراتی که کوروش با او انجام داد یک لشکر از کیلیکیه نیز به‌کوروش پیوستند. او سپس بانوشاه کیلیکیه را با گروهی از مزدوران یونانی به طرسوس (پایتخت کیلیکیه) بازفرستاد، و خودش راه جنوب در پیش گرفته کیلیکیه را زیرپا نهاد و از دروازه کوهستانی ایسوس (اسکندرون کنونی) گذشته وارد سرزمین حلب (در شمال سوریه کنونی) شد. در این زمان بود که یونانیان گمان بردند که قصد او نه چیتَرَفَرَنَه و نه قوم پیسیدی بلکه ایران است. آنها یقین داشتند که هرگونه جنگی با شاهنشاه شکست حتمی و نابودی آنها را در پی خواهد داشت. این بود که مخالفشان را با ادامه همراهی با کوروش اعلام داشتند و گفتند که در هیچ جنگی برضد شاهنشاه شرکت نخواهند کرد، زیرا برای چنین جنگی با او همراه نشده‌اند و ماهمزدی که به‌آنها داده شده برای چنین جنگ بزرگی نبوده است. کوروش افسران یونانی را فراخواند و برایشان سخنرانی کرد و - به‌دروغ - به‌آنها گفت که هدف او نه جنگ با شاهنشاه بلکه لشکرکشی بر سر یک جمع از دشمنان ایران است که در کنار فرات لشکرگاه زده‌اند. نیز، او به‌آنها قول داد که ماهمزد سربازان یونانی را پنجاه درصد افزوده سازد و به‌جای ماهی یک زریک یک و نیم زریک به‌آنها بپردازد. او وعده‌های دیده‌پرکنی هم به‌این افسران داد، و افسران نیز به‌نوبه خودشان با سربازان یونانی سخن گفتند

و موافقت آنها را برای ادامهٔ همراهی با کوروش جلب کردند. با این حال دسته‌ئی از یونانیان که از پی آمده‌های جنگ با شاهنشاه در بیم بودند شبی همراه یکی از افسران خودشان از اردوگاه گریخته خود را به کرانهٔ دریای مدیترانه رساندند و با یک کشتی بازرگانی که در حال حرکت به قبرس بود به یونان برگشتند. کوروش این رخداد را با بی‌اعتنایی برگزار کرد و به افسران یونانی گفت که از این نافرمانی رنجیده‌دل نیست و در آینده نسبت به آن گریختگان هیچ اقدام کیفری‌ئی انجام نخواهد داد.

او سپس راه شرق را گرفت و در زمینی در شرق حلب - که به نام مادرش پریزاتیش بود و پادگانی در آنجا واقع شده بود - چند روزی را به استراحت گذراند؛ سپس سرزمینهای شمالی شام را زیرپا نهاده به فرات میانی در غرب حران رسید. او پیشتر به افسران یونانی گفته بود که به پیکار شورشیانی می‌رود که در کنار فرات لشکرگاه زده‌اند. اما وقتی به کنار فرات رسید از دشمن فرضی خبری نبود. در اینجا باز زمزمه‌های مخالفت یونانیان آغاز شد و گفتند که اگر هدف کوروش پیکار با شاهنشاه است او را همراهی نخواهند کرد. کوروش باز افسران یونانی را گرد آورد و ضمن سخنرانی مفصلی به آنها چنین گفت:

شما می‌دانید که دامنه‌های کشور پدر من در شمال به‌جائی می‌رسد که از شدت سرما و یخبندان قابل زیستن برای هیچ موجودی نیست؛ و در جنوب نیز به‌جائی می‌رسد که شدت گرمایش چندان است که هیچ موجودی در آنجا نمی‌زید. در شرق نیز تا دوردست‌هائی که فکر شما به آنجاها نمی‌رسد گسترده است؛ و در غرب نیز می‌دانید که تا کجا است. همهٔ این سرزمینها را شهریارانی اداره می‌کنند که به برادرم وفادارند. اگر من برادرم را در جنگ شکست دهم و از میان بردارم، برای ادارهٔ این سرزمینهای پهناور نیاز به نیروی انسانی دارم، و این نیروی انسانی را باید که از میان دوستان خودم برگزینم. دوستان ایرانی من نیز چندان نیستند که بتوانند همهٔ مناصب بلند را در این سرزمینها اشغال کنند. شما افسران یونانی دوستان مورد اعتماد من اید. آنچه شما به دنبالش هستید آزادی و زندگی بهتر و عزت و شرف است، و اگر به من وفادار بمانید همهٔ اینها برایتان تحقق خواهد یافت. برای سربازان شما نیز من چنان پادشاهائی در نظر گرفته‌ام که همه‌شان را شاد و خوشنود خواهد کرد.

سخنان شیرین و وعده‌آمیز کوروش کهتر چنان تشویق‌کننده بود که وقتی افسران یونانی آنها را برای سربازان بازگفتند، سربازان به یکصدا بانگ برآوردند «کوروش، شاهنشاه!» یکی از افسران یونانی نیز برای آنکه سربازان را بیش از پیش گرم‌دل کند ضمن سخنان

تشویق آمیزی به یونانیان گفت که تا جائی که من می‌دانم رود فرات در این نقطه در این وقت از سال قابل عبور پیاده نیست؛ ولی اکنون می‌بینم که آب رودخانه از حد سینه بالاتر نمی‌رود، و من این امر را به فال نیک می‌گیرم و گمان دارم که این یک امداد غیبی است که به یاری کوروش آمده است و حتماً سرنوشت او است که شاهنشاه شود. این سخنان نیز روحیهٔ سربازان یونانی را برای عبور از فرات تقویت کرد.

کوروش پس از عبور از فرات وارد جائی شد که اندکی بالاتر از آن شهر حرّان - آخرین شهر بزرگ شمال غرب میان‌رودان - واقع شده بود. برخی از افسران پارسی همراه کوروش در اینجا خطرناک بودن اوضاع و پی آمدهای شوم یک جنگ داخلی را درک کردند و برآن شدند که از کوروش کناره بگیرند. یکی از آنها به نام اورونت‌آسپه - که گویا همزاد آردشیر دوم و مانند برادر او بود - با چند تنی از کسانی که می‌پنداشت با او هم‌نویسند محرمانه مشورت کرد، و با هم تصمیم گرفتند که برای جدا شدن از کوروش نقشه بکشند. اورونت‌آسپه به نزد کوروش رفته - حيله گرانه - به او گفت: «شاهنشاه به من اعتماد دارد و یقین دارم که اگر به نزد او بروم هر چه به او بگویم خواهد پذیرفت، و چه بسا که بتوانم او را در غفلت نگاه دارم و از فکر مقابله با تو منصرف بدارم. و آنگهی در میان بزرگان پارسی نیز کسانی را سراغ دارم که از شاهنشاه راضی نیستند و من می‌توانم که با آنها تماس بگیرم و آنها را متقاعد کنم که چنانچه میان تو و شاهنشاه جنگ درگیر شود، در حین نبرد از معرکه کنار بکشند و او را به شکست بکشانند». او از کوروش خواست که اجازه دهد با دسته‌ئی از افسران پارسی به بابل برود و نقشه‌ئی را که در سر دارد به‌مورد اجرا بگذارد. کوروش با پیشنهاد او موافقت کرد و او برای حرکت آماده شد. ولی درست در همین زمان مردی توسط جاسوسان کوروش در راه بابل دستگیر شد و از او نامه‌ئی به دست آمد که اورونت‌آسپه به شاهنشاه نوشته به او اطلاع داده بود که کوروش قصد حمله به بابل و تصرف تاج و تخت را دارد. در نتیجه، اورونت‌آسپه بازداشت شد. جلسهٔ محاکمه ترتیب داده شد، و اورونت‌آسپه اعتراف کرد که به کوروش خیانت کرده است. او را کوروش به چند تن از افسران پارسی سپرد؛ بزرگان پارسی با او بدرود مرگ کردند، و پس از آن - به نوشتهٔ گزینوفون - هیچ خبری از او به دست نه‌آمد (یعنی یونانیان ندانستند که او چه فرجامی داشت).

گرچه از سفر کوروش کهتر چند ماه می‌گذشت هیچ حرکتی از جانب شاهنشاه دیده نمی‌شد. ولی شاهنشاه از همهٔ نوایای کوروش اطلاع داشت و کلیهٔ اقدامات مقتضی را برای مقابله با این وضع اسف‌بار گرفته بود. این رخداد درست در زمانی اتفاق می‌افتاد که شاهنشاه

درصدد لشکرکشی به مصر برای سرکوب یک شورش استقلال طلبانه بود که در آن اواخر توسط یک مدعی فرعونى به کمک مزدوران یونانى در مصر به راه افتاده بود. کوروش با خود اندیشیده بود که شاهنشاه از قصد او خبر ندارد، و وقتى او به کنار بابل برسد برای شاهنشاه دیر خواهد بود که ارتش را فراخواند. شاید هم کوروش با اطلاع از تصمیم شاهنشاه به حرکت به مصر امید داشت که در غیاب شاهنشاه بر بابل و شوش دست یابد و شاهنشاه را مخلوع اعلام بدارد. ولی از وقتى که کوروش از ساردیس به راه افتاده بود شاهنشاه به توسط جاسوسانش همه اقدامات کوروش را زیر نظر داشت. شاهنشاه در نظر داشت که کوروش را به نزدیکی بابل بکشاند. مسافت میان حرّان تا بابل - چنانکه گزینوفون نوشته است - یک بیابان خشک بود که در آن خواربار لازم به دست نمى آمد. در این بیابان بسیاری از بارکشهای سپاه کوروش از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، و خطر کمبود خواربار سپاهیان او را بیم آگین نمود.

گزینوفون ادامه داده که کوروش که تا این هنگام هیچ نشانه‌ئى از اقدام شاهنشاه ندیده بود در شگفت بود و نمى دانست که شاهنشاه چه تصمیمی دارد. او از فال بین یونانیان خواست که فال بگیرد و معلوم کند که چه وقت با شاهنشاه روبه‌رو خواهد شد. فال بین پس از آنکه اسباب فال را به هم زد گفت که تا ده روز آینده چنین امری پیش نخواهد آمد. کوروش گفت: «اگر چنین است ما هیچ‌گاه با برادرم روبرو نخواهیم شد». یعنی او یقین یافت که تا وقتى به کنار شهر بابل برسد هیچ خطری او را تهدید نخواهد کرد.

کوروش با خیال آسوده بیابانهای شرقی فرات میانه را پیمود و تا ۶۰ کیلومتری شمال بابل و تا کنار شهری که یونانیان نامش را «کوناکس» نوشته‌اند (و ما شکل درست نامش را نمى دانیم) پیش رفت. در این میان دسته‌ئى از سواران ارتش ایران که به ظاهر از بابل گریخته و آماده پیوستن به کوروش بودند، وارد اردوی کوروش شدند. رخدادهاى بعدی معلوم کرد که اینها را شاهنشاه با تدبیر گسیل کرده بوده است. پیش از این همواره سپاهیان کوروش در حال آماده باش کامل و در جناحهای منظم حرکت می کردند تا چنانچه ناگهانی با سپاهیان شاهنشاه روبه‌رو شوند غافلگیر نگردند؛ و در همه ساعات شبانه‌روز برای پیکار با نیروی دشمن آماده بودند. ولی اکنون - پس از پیوستن این دسته ظاهراً فراری به کوروش که خبر غفلت کامل شاهنشاه را برای او آورده بودند - سپاهیان کوروش با بی‌خیالی و در بی‌نظمی و پراکندگی به پیش‌روی ادامه دادند. در چنین وضعی بود که ناگهان ساعاتی از ظهر گذشته غبار سپاهیان شاهنشاه در برابر آنها هویدا شد که همچون ابر سفیدی پهنه آسمان را پوشانده بود. به‌زودی در میان بهت و حیرت سپاهیان کوروش برق نیزه‌ها و شمشیرهای سپاه ایران چشمان آنها را از

نزدیک خیره کرد. فریادهای آماده‌باش در سپاه کوروش از افسران برخاست، و سربازان با دستپاچگی جنگ‌بزارهاشان را گرفتند و در جایگاه‌هاشان در پشت سر فرماندهان نشان به‌صف شده آماده‌پیکار شدند.

گزینوفون افزوده که سپاهیان شاهنشاه در سکوت کامل و با گامهای آهسته و استوار به‌سوی کوروش به‌پیش می‌رفتند. آنها با این‌وضع پرابهت تا جایی پیش رفتند که همراهان کوروش می‌توانستند زیورهای شلوارهای سربازان ایرانی را تشخیص دهند، و قومیت تیبهای مختلف ارتش را از مصری گرفته تا شامی و ارمنی و سیستانی و باختری و خوارزمی بشناسند. یونانیان دیدند که شاهنشاه خودش در قلب لشکر است. سپاهیان شاهنشاه همچنان استوار و آرام به‌پیش رفتند تا با صف مقدم سپاه کوروش سینه‌به‌سینه شدند. کوروش تصمیم گرفت که با یک حرکت برق‌آسا به شاهنشاه حمله کند و او را از پای درآورد. او با یک تیپ زبده ۶۰۰ مردی از سواران ورزیده به‌قلب سپاه زده به شاهنشاه حمله کرد. شاهنشاه در حمله کوروش از ناحیه سینه زخم برداشت، ولی کوروش بر خاک هلاکت افتاد. ساعات نبرد بسیار اندک بود. پس از آن یک لشکر برای خسته کردن سربازان کوروش شیوه حمله و گریز را در پیش گرفت و تا پایان روز به این‌وضع ادامه داد. آنگاه به‌شکلی که -ظاهراً- عقب‌نشینی کرده باشد از میدان نبرد دور شد. یونانیان خوش‌خیال که پیاده‌نظام سپاه کوروش را تشکیل می‌دادند -پیادگانی که سلاح سبک حمل می‌کردند و فقط در نبرد تن‌به‌تن کارآیی داشتند- یقین یافتند که شاهنشاه از بیم دلوران یونانی جانش را گرفته و گریخته است (۱۳ مهرماه ۴۰۱).

تاریکی فرارسیده بود ولی کوروش و زبده‌گانی که با او رفته بودند برنگشتند. از او خبری نبود و یونانیان نمی‌دانستند که چه برسرش آمده است؛ و -ساده‌انگاران- یقین داشتند که او در تعقیب شاه فراری است. لذا همانجا که بودند به‌انتظار بازگشت او نشستند و شب را همانجا به‌سر بردند. شاهنشاه اراده نداشت که به‌این مزدوران بیچاره گزندی برساند. در پایان شب چیترفرنه با یک پارسی دیگر و یک یونانی مترجم از طرف شاهنشاه به‌نزد یونانیان رفتند و به‌افسران آنها اطلاع دادند که کوروش کشته شده است، و فرمان شاهنشاه است که آنها در همان نقطه که هستند بمانند تا تصمیم مقتضی درباره‌شان گرفته شود. چیترفرنه گفت که «شما یونانیان رعایای شاهنشاه هستید و شاهنشاه قصد گزند رساندن به‌شما ندارد. شما همان‌گونه که به‌کوروش وفادار بوده‌اید می‌توانید که برای شاهنشاه نیز وفادار باشید. اگر چنین باشد شاهنشاه در آینده شما را در جنگ‌هایش شرکت خواهد داد، و چون تصمیم دارد که به‌مصر لشکر بکشد شما حتماً ضمن سپاه او در این لشکرکشی خواهید بود. اگر سلاح‌تان را

تحویل دهید و خودتان را تسلیم کنید بخشوده خواهید شد». چیتَرَفَرَنَه در پایان از افسران یونانی قول گرفت که در همان نقطه که هستند بدون هیچ حرکتی بمانند؛ و تشرزد که هر حرکتی از قبیل جابجا شدن و از اینجا دور شدن به منزله نافرمانی خواهد بود و برایشان پی آمد ناگوار خواهد داشت.

آریاوئوش یکی از افسران پارسی همراه کوروش بود که پس از کشته شدن کوروش با گروهی از ایرانیان از معرکه گریخته در آن حوالی اردوزده بود. ساعتی پس از رفتن چیتَرَفَرَنَه و همراهانش آریاوئوش مأموری را به اردوگاه یونانیان فرستاد و از یونانیان خواست که به او بپیوندند تا آنها را فراری داده به لیدیه برگرداند. ولی یونانیان ساده اندیش که روز گذشته توسط حمله و گریزهای سپاه شاهنشاه به بازی گرفته شده بودند، سپس دیده بودند که شاهنشاه از آنجا رفته است، می پنداشتند که شاهنشاه شکست یافته و آنها پیروزمندند. آنها نمی توانستند مفهوم بزرگ منشی ایرانی را درک کنند و به خود بقبولانند که به سادگی مورد بخشودگی قرار خواهند گرفت؛ لذا افسران یونانی وقتی برای تبادل نظر پیرامون پیشنهاد آریاوئوش به مشورت نشستند، با خودشان گفتند که اگر ما شکست خورده بودیم محال بود که آردشیر ما را زنده بگذارد. اگر آردشیر پیروز شده بود به ما حمله می کرد و همه مان را از دم شمشیر می گذراند. اینکه ما زنده ایم و آردشیر کس به نزد ما فرستاده پیشنهاد صلح به ما داده است دلیل آنست که ما پیروزیم و آردشیر از ما دریم است. آنها با این ساده اندیشی تصمیم گرفتند که از آریاوئوش دعوت کنند تا به عنوان شاهنشاه ایران به جنگ با آردشیر ادامه دهد. آریاوئوش دیگر باره به آنها پیغام فرستاد که در ایران مردانی والارته تر از من وجود دارند، و من هیچ گاه نمی توانم که ادعای سلطنت کنم؛ پس بهتر است که به من بپیوندید تا شما را به سلامت به لیدیه برسانم و از آنجا به دیار خودتان برگردید.

پیام آریاوئوش در میان مزدوران یونانی دودستگی افکند. گروهی عقیده داشتند که باید به آریاوئوش پیوست، و گروهی دیگر که خودشان را پیروزمند می پنداشتند بر آن بودند که تا ثمره پیروزی شان را برنچیده اند به کشورشان برنگردند. پس از مشورتها و جدالهای لفظی که میان افسران یونانی رد و بدل شد، در آنها اختلاف افتاد. نیمه های شب دسته ای از آنها همراه یکی از افسرانشان از دیگران جدا شده به چیتَرَفَرَنَه پیوستند. بقیه به همراه فرماندهشان کلی ارخوس به آریاوئوش پیوستند تا همراه او به لیدیه برگردند. روز دیگر چند افسر پارسی به اردوگاه یونانیان وارد شده افسرانشان را برای مذاکره فراخواندند، و به آنها پیغام دادند که شاهنشاه با آنها هیچ جنگی ندارد و مایل است که آنها نیز فکر مخالفت را از سرشان بیرون

کنند و به اطاعت درآیند و اسلحه‌شان را تحویل دهند. افسران یونانی گفتند: «ما از دیروز هیچ نخورده‌ایم و گرسنه‌ایم». پارسیان به آنها وعده دادند که تا ساعاتی دیگر از اینجا حرکت داده خواهند شد و خواربار در اختیارشان قرار خواهد گرفت. افسران یونانی گفتند که دیگر به فکر مخالفت با شاهنشاه نیستند، ولی در وضعی هستند که تحویل دادن اسلحه را به صلاح خودشان نمی‌دانند و ترجیح می‌دهند که مسلح بمانند. به دنبال این گفتگوها افسران پارسی به یونانیان فرمان حرکت دادند و آنها را به جایی بردند که چندین روستای آباد و پر نعمت در کنار هم بود، و می‌شد که خرما و گندم و خواربار به قدر کفایت از آنجا خرید. یونانیان سه روز در این دشت ماندند. روز چهارم چیتَرَفَرَنَه و برادرزن شاه که سه افسر پارسی همراهشان بودند به اردوگاه یونانیان وارد شدند و افسران یونانی را طلبیدند. چیتَرَفَرَنَه توسط مترجم خطاب به افسران چنین گفت:

من در کشور خدمت گاهم (ایونیه) همسایه شما یونانیان هستم. من با خودم اندیشیدم که بهترین خدمتی که می‌توانم به شما همسایگانم بکنم آنست که از شاهنشاه اجازه بگیرم تا شما را به سلامت به یونان برگردانم؛ و اطمینان دارم که این کارم سپاس شما و همه مردم یونان را به دنبال خواهد داشت. به خاطر خدمات شایسته‌ئی که من به شاهنشاه کرده‌ام، شاهنشاه خواهش مرا پذیرفته و به من اجازه داده است که این کار را انجام دهم. ولی او می‌خواهد بداند که شما چرا با او وارد جنگ شده‌اید.

افسران یونانی از او خواستند که اندکی مهلت دهد تا با یکدیگر مشورت کنند. پس از آن کلی‌ارخوس به عنوان سخنگوی افسران چنین گفت:

حقیقت آنست که ما نه قصد داشتیم که با شاهنشاه وارد جنگ شویم و نه می‌دانستیم که قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است. کوروش ما را طلبید، و وقتی به راه افتادیم هر بار بهانه‌ئی می‌آورد و ما از مقصد او هیچ‌گونه اطلاعی نداشتیم. چون خویشان را با شاهنشاه روبرو یافتیم خود را ناگزیر دیدیم که شرافتمندانه به کوروش وفادار بمانیم و از او حمایت کنیم. اکنون کوروش از جهان رفته است و ما نیز مخالفتی با شاهنشاه نداریم. اگر کسی بخواهد که به ما گزند بزند مجبوریم که از خودمان دفاع کنیم؛ ولی اگر کسی به ما نیکی کند نیکی‌اش را به سزا پاسخ خواهیم داد.

چیتَرَفَرَنَه پس از شنیدن سخنان کلی‌ارخوس گفت: «من می‌روم و نظر شما را به پیشگاه شاهنشاه می‌رسانم. شما تا برگشتن من همینجا بمانید. درباره خواربار نیز من ترتیبی داده‌ام که به حد کافی به شما برسد و گرسنه نمانید».

چیتَرَفَرَنَه رفت و سه روز دیگر برگشت و به افسران یونانی گفت: «ترتیب بازگشتن شما به یونان فراهم است. شما را از راهمائی به یونان می‌بریم که خواربار به قدر کفایت یافت می‌شود و شما گرسنه نخواهید ماند؛ ولی از شما می‌خواهم که جوانمردانه وعده بدهید که در هیچ‌کدام از آبادیهای سرراهتان به فکر تعدی و تجاوز به مردم نباشید و مردم هیچ روستائی را نه آزارید و در هیچ‌جا دزدی و راهزنی نکنید. اکنون من برمی‌گردم تا اسباب سفر را فراهم کنم. همینجا منتظر من بمانید».

گزینوفون افزوده که در این اثناء برادر آریائوئوش با چندین تن از بلندپایگان ایرانی به اردوگاه آریائوئوس وارد شدند و ضمن سرزنش آریائوئوش و همراهان ایرانیش گفتند که نزد شاهنشاه برای او و همراهانش پادرمیانی کرده‌اند و شاهنشاه از خطای همه‌شان در گذشته است و دیگر هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، و آنها می‌توانند با خیال آسوده به شهرهای خودشان برگردند. به این ترتیب، همه ایرانیانی که همراه کوروش کبتر برضد شاهنشاه شوریده بودند نیز مورد بخشودگی شاهنشاه قرار گرفتند و به دیار خودشان برگشتند.

### داستان بازگشت ده هزار مزدور یونانی

یونانیان بیش از سه هفته در این نقطه به انتظار نگاه داشته شدند؛ و در این مدت در جنگ روانی شدیدی به سر می‌بردند. گزینوفون نوشته که بعضی‌شان می‌گفتند ایرانیان در حال کندن گودال بزرگی هستند تا همه‌مان را بکشند و لاشه‌ها مان را در آن اندازند. برخی به خودشان دل‌داری می‌دادند که شاهنشاه اهل دروغ و خدعه نیست و اگر قصد کشتن ما را داشت می‌توانست که در همینجا لشکری بر سرمان بفرستد و همه‌مان را بکشد. برخی دیگر می‌گفتند که چه‌گونه ممکن است به ما که با شاهنشاه وارد جنگ شده او را چنین شکست خفت‌باری داده‌ایم اجازه داده شود که به سلامت به دیارمان برگردیم و به ریش او بخندیم.

یونانیان ساده‌اندیش و خوش‌خیال که خودفریبانه خودشان را پیروزمند می‌پنداشتند نمی‌توانستند که بزرگواری شاهنشاه را درک کنند. آنها رفتار شاهنشاه را با رفتار خودشان مقایسه می‌کردند؛ غافل از آنکه شاهنشاهان ایران انسان‌پرورند نه انسان‌ستیز. شاهنشاهان ایران اگر جهانی را در فرمان خود داشتند به سبب این بزرگ‌منشی‌ها بود که توسط آن ملت‌های جهان را شرمندۀ رفتارهای انسانی خودشان کرده بودند. شاهنشاه که می‌دانست اینان مزدورانی بیچاره‌اند که نه به خاطر حمایت از هدف کوروش بلکه به خاطر دریافت پول با او همراهی کرده‌اند، ترجیح داد که آنها را آزاد سازد و به خدمت ارتش در لیدیه درآورد.

شاهنشاه چندان به این یونانیان بزرگواری کرده بود که حتی اجازه داده بود جنگ ابزارشان را با خودشان نگاه دارند، و برای تحویل دادن آنها فشاری به آنها وارد آورده نشد.

سرانجام ساعت حرکت یونانیان فرارسید. چیتَرَفَرَنَه و اورونت آسپه (دامادهای شاه) و چند افسر ایرانی با یک گروه اسب‌سوار مسلح در پیشاپیش آنان به راه افتادند. آریاوئوش و همراهانش نیز با آنها همراه شدند، و اردوی یونانیان در پی آنها حرکت کرد. مسیر حرکت در جهت شرق بود. چیتَرَفَرَنَه می‌خواست که آنها را از راه ماد و ارمنستان وارد کت‌پتوکه کند و از آنجا به غرب اناتولی برساند. چیتَرَفَرَنَه و همراهانش از دجله گذشتند، و یونانیان در این سوی دجله اردو زدند. در اینجا کسانی از میان افسران یونانی که ظاهراً رقیب کلی‌ارخوس بودند برای چیتَرَفَرَنَه خبر بردند که برخی از افسران از جمله کلی‌ارخوس قصد دارند که پل روی دجله را منهدم کنند و بگیرزند. کلی‌ارخوس و چند تن از افسران یونانی را چیتَرَفَرَنَه طلبید و همه را گرفته دربند کرده به بابل فرستاد تا شاهنشاه درباره‌شان تصمیم بگیرد. اینها وفادارترین افسران یونانی به کوروش بودند و کلی‌ارخوس فرمانده همه‌شان بود.

یونانیان با این پیشامد به وحشت افتادند که مبادا شاهنشاه فرمان قتل همه‌شان را صادر کرده باشد و به زودی لشکری بر سرشان بفرستد تا همه را از دم تیغ بگذرانند. غروب آن روز هیچ‌کدام از یونانیان از شدت ناراحتی چیزی نخوردند، و هرکدام در جایی روی زمین نشسته در اندوه و سکوت بودند. گزینوفون با چند تن از افسران یونانی کنکاش کرده گفت که اگر قرار است کشته شویم بهتر است که از تسلیم شدن به شاهنشاه خودداری ورزیم و دست‌کم با نیروهای ارسالی او مقابله کنیم شاید خدایان به ما کمک کنند و همچون چند روز پیش (روز شکست سپاهیان کوروش) پیروزی نصیبمان کند. این افسران نیز با نظر او موافقت کردند، و گزینوفون دیگر افسران را نیز گرد آورده گفت که ایرانیان در سرزمینهای خدادادی‌شان از همه نعمتها و ثروتها برخوردارند ولی یونانیان از همه چیز محروم‌اند و حتی پول کافی برای تهیه خواربار سفرشان در اختیار ندارند، و معلوم نیست که چه‌گونه بتوانند راه دراز بازگشت به سرزمین خودشان را بدون پول طی کنند! و با سوگندی که برای مأموران شاهنشاه خورده‌اند که به آبادیهای سرراهشان دستبرد نزنند معلوم نیست که چه‌گونه بتوانند به خواربار دست یابند. گزینوفون در سخنانش کوشید که خود را شایسته‌ترین فرد برای در دست گرفتن فرماندهی اینها نشان دهد. او سرانجام نظر افسران را جلب کرد که یونانیان را برای فرار آماده کنند. او ضمن سخنانش گفت:

در این کشور پهن‌وار این همه نعمتهای خدادادی فراوان است و ایرانیان در این همه ناز و

نعمت غوطه‌ورند و ما یونانیان در سرزمین‌ها مان در تهی دستی و بی چارگی به سر می‌بریم. علت این امر نیز آنست که مردم یونان نمی‌خواهند که به این سرزمین‌ها بکروند و در اینجاها آشیان‌گزینند. ما باید به هر بهائی شده باشد به یونان برگردیم و خبر پیروزی‌ها مان بر شاهنشاه ایران را برای هم‌میهنانمان ببریم. اکنون پول اندکی برای ما باقی مانده است و این چیتَرَفَرَنَه ما را مجبور می‌کند که خواربار مورد نیازمان را با این پول‌ها بخریم. شکی نیست که اگر چنین باشد، همهٔ اموالی که در اختیار داریم را در این سفر از دست خواهیم داد. من ترجیح می‌دهم که بدون توجه به خواستها و تشرهای چیتَرَفَرَنَه راه بازگشت در پیش گیریم و از جنگیدن با اینها هراس به دل راه ندهیم، و خواربار مورد نیازمان را به زور بازو‌ها مان از آبادیهای سر راهمان به‌چنگ آوریم تا مجبور نباشیم که پولمان را برای خریدن خواربار بپردازیم و دست خالی به‌میهنان برگردیم. ما اسپ نداریم و مجبوریم که پیاده با نیروهای شاهنشاه درگیر شویم، ولی چونکه به‌خدایان ایمان داریم من یقین دارم که پیروزی با ما خواهد بود. برای اینکه سبک‌بار شویم بهتر است که گاریهای حمل بار را و نیز دیگر اثاثیهٔ سنگین و غیر ضروری را به‌آتش بکشیم و فقط آن قدر مایحتاج با خودمان حمل کنیم که به‌آن نیاز شدید داریم. با این وضع می‌توانیم که سریع‌تر حرکت کنیم، و اگر دشمن به‌تعقیبمان پردازد از چنگال او بگریزیم، و اگر مجبور به‌مواجهه شویم بهتر بتوانیم که مواجهه کنیم.

پیشنهاد‌های گزینوفون مورد موافقت افسران قرار گرفت، و در سپیده‌دم پس از خوردن ناشتا همهٔ اشیای سنگین و غیر ضروری را با گاریها به‌آتش کشیدند و آمادهٔ گریختن شدند. چیتَرَفَرَنَه با دیدن آتش اینها آرتَه‌باد را که از یاران پیشین کوروش کهنتر بود با بیست سوار مسلح به‌اردوی آنها فرستاد. آرتَه‌باد به‌افسران یونانی گفت که آمده‌ام تا به‌شما اطلاع دهم که تصمیم دارم شما را تا یونان همراهی کنم. گزینوفون گفت: «ما در حال حرکت‌ایم و اگر شما می‌خواهید می‌توانید با ما باشید و ما را راهنمایی کنید». آرتَه‌باد گفت: «شما اجازه ندارید که بدون دستور شاهنشاه از اینجا حرکت کنید». ولی وقتی دید که یونانیان مصمم به‌حرکت‌اند، به‌سوارانش فرمان تیراندازی داد و آنها را ترسانده متوقف کرده به‌اردوی چیتَرَفَرَنَه برگشت. یونانیان آن‌روز نیز آنجا ماندند، و در پایان شب، پیش از سپیده‌دم، با شتاب راه‌گریز گرفتند تا پیش از آنکه چیتَرَفَرَنَه خبر شده باشد از آنجا دور شده باشند. ولی به‌زودی یک گروه ۲۰۰ مرده از سواران به‌فرماندهی آرتَه‌باد راه را بر آنها بستند و آنها را احاطه کرده مجبور به‌توقف کردند.

چیتَرَفَرَنَه فرمان نداشت که به این یونانیان گزند برساند، ولی می‌دانست که اگر به حال خود رها شوند، با این شمار انبوه و شکمهای گرسنه، به آبادیها دست‌اندازی می‌کنند و تباهی به بار می‌آورند. این بود که می‌خواست آنها را با نظم و آرامش به یونان برگرداند. اما یونانیان خیال دیگر داشتند و می‌خواستند که در راهشان آبادیها را تاراج کنند و با دستِ پر به کشور خودشان برگردند، و داستان پیروزی در جنگ با ایرانیان را با آب و تاب برای هم‌میهنانشان بازگویی کنند. آنها می‌دانستند که اگر همراه چیتَرَفَرَنَه باشند نخواهند توانست که به این امید جامهٔ عمل بپوشانند.

گزینوفون برنامه‌ریزی کرده بود که بگریزند و به نخستین آبادی‌ئی که برسند هم آبادی را تاراج کنند و هم چند تنی از مردم آبادی را اسیر کرده به عنوان راهنما از آنها استفاده کنند. این چیزی بود که او شبِ پیش با افسران یونانی در میان گذاشته و گفته بود که آنها آبادی به آبادی چنین خواهند کرد تا به یونان نزدیک شوند؛ و افسران نیز با این برنامه موافقت کرده بودند. با این حال نیم‌شب آن روز گروهی از یونانیان که کم‌جرات‌تر از دیگران بودند به همراه یکی از افسرانشان از اردوگاه گریخته به چیتَرَفَرَنَه پیوستند. از این پس شمار یونانیان همراه گزینوفون به ده هزار تن رسید. فرماندهی یونانیان در میان گزینوفون و یک افسر دیگر که از او مُسِن‌تر بود تقسیم شد.

اینها پیش از سپیده‌دم روز بعد با شتاب فراوان به راه افتادند و از یک شاخهٔ دجله عبور کرده به‌ویرانه‌های شهر نینوا رسیدند. از آنجا نیز شتابان گذشتند، و در نیمه‌های روز چیتَرَفَرَنَه با اردویش به آنها نزدیک شد تا آنان را در بیم دارد و از فکر تجاوز به روستاها منصرف کند.

این‌گونه، سفر دور و دراز یونانیان با پای پیاده و کوله‌پشتی ادامه یافت بدون آنکه چیتَرَفَرَنَه از پیش‌روی آنها جلوگیری کند. مسیر حرکت در کرانهٔ شرقی دجله و جهت حرکت به سوی شمال بود. اردوی چیتَرَفَرَنَه اندکی دورتر از اردوی یونانیان به راه ادامه می‌داد، و یونانیان از بیم آنکه مورد حمله واقع شوند همواره در حال آمادگی بودند. وقتی به یک آبادی نزدیک می‌شدند، سواران و تیراندازان چیتَرَفَرَنَه به آنها نزدیک می‌شدند تا آنها را به خود آورند که مبادا به فکر تاراج آبادی افتند. این وضع درگیریها و تیراندازیهای متقابل را باعث می‌شد؛ و یونانیان نمی‌توانستند که دست به تاراج بزنند. پس از هر راهپیمایی طولانی دو-سه روزی در دشتی کنار یک آبادی‌ئی استراحت می‌کردند، یه یونانیان اجازه می‌دادند که برای خریدن خواربار وارد مزارع و باغها شوند، و دیگر باره راهشان را در پیش می‌گرفتند.

نوشته‌های گزینوفون نشان می‌دهد که همه روستاهای سرراشان - در کردستان شرقی کنونی - بسیار سرسبزتر و آبادتر از آبادیهای یونان بودند، و محصولات گونه‌گون در همه جا به وفور یافت می‌شد، و در آبادیها می‌توانستند شراب به هر اندازه که دلشان بخواهد تهیه کنند. گاه نیز دسته‌ئی از یونانیان در تاریکی شب از فرصتی استفاده می‌کردند و برای غارتگری وارد روستایی می‌شدند. ولی در بیشتر موارد، این افراد توسط سواران چیتزفرنه به کشتن می‌رفتند.

یونانیان از این وضع به شدت خسته شده بودند و تصمیم داشتند که به هر ترتیبی که باشد از چیتزفرنه بگریزند. آنها شبی چند نفری را به یک روستا فرستادند و دوتا از مردان روستا را ربوده به اردوگاهشان بردند و از آنها درباره راهها جویا شدند. سرانجام دانستند که در سمت غرب آنها که منطقه کوهستانی است سرزمین قوم کُردوخ است، و در مسرهای کوهستانی این منطقه هیچ پادگانی دائر نیست و نیروهای نظامی وجود ندارند. آنها دانستند که راه لیدیّه از این کوهستان می‌گذرد؛ کشور آباد و ثروتمند ارمنستان که بخشی از قلمرو شهریاری اورونت‌آسپه (داماد شاهنشاه) است در شمال این سرزمین واقع است؛ و از ارمنستان می‌شود که به سرزمین یونانی نشین تراپیزونت و از آنجا به لیدیّه رفت.

دو فرمانده این مزدوران فراری پس از آنکه این آگاهیها را به دست آوردند تصمیم گرفتند که جمع یارانشان را به درون کوههای کردستان بگریزانند. در نیمه‌های شب در سکوت کامل به سوی کوهستان به راه افتادند. برای سواران ایرانی امکان دنبال کردن این پیادگان در کوهستانها امکان نداشت، و آنها به حال خود رها شدند. یونانیان بامداد روز بعد به یک روستا نزدیک شدند. کردهای روستا از بیم آنها روستا را رها کرده با زن و فرزندانشان به کوهها پناه بردند. یونانیان وارد روستا شدند و خواربار بسیاری یافته تاراج کردند. گزینوفون از ثروتمند بودن این روستا خبر می‌دهد که در خانه‌ها ظروف برونزی بسیاری وجود داشت ولی یونانیان نمی‌توانستند که آنها را با خودشان ببرند زیرا به قدر کافی بار بر پشتشان حمل می‌کردند. وقتی یونانیان مشغول تاراجگری بودند دسته‌ئی از کردها برگشتند و به آنها حمله‌ور شده شماری را کشتند و شماری را نیز مجروح کردند ولی چون تعدادشان اندک بود نتوانستند که یونانیان را از روستا برانند. یونانیان نیز نتوانستند دو نفر از آنها را اسیر کنند. معلوم نیست که آنها چندان از کردها را کشتند. یونانیان شب را در روستا موضع گرفتند و بامداد روز بعد از روستا بیرون شدند تا به یاری راهنمایان اسیر به راهشان ادامه دهند. در یک گذر کوهستانی با گروهی از مردان مسلح گرد مواجه شدند که به پیکار اینها آمده بودند، و پس از یک درگیری کوتاه دوتا

از بهترین افسران یونانی به کشتن رفتند و چند تنشان نیز زخمی شدند، ولی توانستند که از کردها بگریزند در حالی که لاشه‌های کشتگانشان را در پشت سرشان رها کرده بودند. از یکی از کردهای اسیر که در روستای قبلی گرفته بودند دربارهٔ راهها جویا شدند؛ او گفت که راهها را نمی‌شناسد. او را به سختی شکنجه کردند و پاسخی نگرفتند. کرد بیچاره را چندان برای پاسخ گرفتن شکنجه کردند تا جان داد. سرانجام کرد دیگر در زیر شکنجه حاضر شد که مسیر را به آنها نشان دهد و بگوید که آبادی بعدی در چه مسافتی واقع شده است.

از اینجا به بعد داستان برخوردهای پی‌درپی روستائیان کرد در گلوگاههای کوهستانی با یونانیان را گزینوفون با آب و تاب بسیار بازگویی می‌کند، که در همه موارد البته به فضل شمار بسیارشان بر کردها پیروز می‌شدند، آبادیها را تاراج می‌کردند، به زنان و دختران آبادی که به دستشان می‌افتاد تجاوز می‌کردند، و مسیرشان را پی می‌گرفتند. نوشته‌های گزینوفون که با آب و تاب بسیار همراه است حکایت غارتهای دائمی این یونانیان در روستاهای سر راهشان است، و از رشادتهائی که به هنگام تاراج کردن روستاهای کوچک و بی‌دفاع از خود نشان داده بوده‌اند داد سخن می‌دهد، و این کارها را فتوحات یونانیان در ایران می‌شمارد. حکایات کشته شدن یونانیان به دست کردها نیز بارها تکرار شده است، که نشان می‌دهد به رغم شمار انبوه یونانیان بازم روستائیان دلاور کرد با شمار اندکشان همواره در گلوگاهها راه را بر آنها می‌بسته و به جنگ آنها می‌رفته‌اند. به همین سبب بوده که گزینوفون در عین لاف‌گزارهای بسیار که دربارهٔ رشادت این یونانیان دارد نتوانسته است که از ستایش دلاوری روستائیان کرد خودداری ورزد. حتی نوشته که کردها چنان دلاورند که ارتش ایران نتوانسته آنها را به اطاعت شاهنشاه بکشانند و از آنها باج بگیرد. البته کردها ایرانی و بخشی از ملت ایران بوده‌اند، ولی به‌رحال سخنان گزینوفون نشانگر رشادت شگفت‌آور کردها است، و او باربار از مهارت کردها در تیراندازی و فلاخن‌اندازی سخن می‌گوید. در یک مورد نیز سخن از شکست این یونانیان در نزدیکی یک روستا و کشته شدن چند تن از آنها است. او نوشته که در اینجا یونانیان مجبور شدند که توسط یک مترجم با کردها مذاکره کرده از کردها خواستار صلح شوند و اجازه یابند که با امنیت از آن مسیر بگذرند. نیز، آنها از کردها تقاضا کردند که اجساد کشتگان را به آنها بازدهند؛ و متقابلاً تعهد سپردند که دیگر به فکر دست‌اندازی به خانه‌های مردم سر راهشان نه‌افتند.

تصور اینکه ده‌هزار سرباز ورزیده از مردم یک روستا شکست خورده و کشته داده باشند و مجبور شده باشند که با آنها وارد مذاکره برای صلح شوند و تعهد سپرده‌اند که دیگر به‌جائی

دست اندازی نکنند، واقعاً نشانگر رشادت کردهای میهن پرست است که در چندصد مرد با اینها مواجه شده و آنها را شکست داده‌اند.

مزدوران یونانی، تاراج کنان و دفاع کنان از کوههای کردستان گذشته وارد خاک ارمنستان شدند. در آن زمان ارمنستان از جنوب دیاربکر کنونی آغاز می‌شد، و رودخانه‌ئی نقطه مرزی ماد (کردستان) و ارمنستان را تعیین می‌کرد، و از اینجا بود که منطقه کوهستانی به پایان می‌رسید. در اینجا بود که یونانیان پس از روزها راهپیمایی در مسیرهای سخت‌گذر کوهستانی که همواره در حال دویدن بودند، نفس راحتی کشیده به استراحت پرداختند. آنها آن روز در آنجا ماندند و افرادی را به دوروبر گسیل کردند تا جائی کم عمق از رودخانه را بیابند که عبور از آن آسان باشد و در تاریکی شب از آنجا عبور کنند. روز دیگر باز با یک گروه از کردان مسلح روبرو شدند که از پشت سرشان فرار سیده به آنها حمله ور شدند و چند یونانی را زخمی کردند؛ ولی آنها توانستند که گریخته از رودخانه گذشته وارد خاک ارمنستان شوند.

آنها پس از فرسنگها راهپیمایی به یک روستای بزرگ و آباد رسیدند که گزینوفون نوشته کاخ شهریاری در آنجا از دور به چشم می‌خورد. این نخستین آبادی ارمنستان در جنوب دریاچه وان بود. از برخورد یونانیان با نیروهای ایرانی در اینجا خبری به دست داده نشده، ولی گزینوفون نوشته که یکی دویروز بعد در کنار یک روستا که بسیار آباد بود یک گروه مسلح به جلوشان آمدند و خواستند که با نماینده یونانیان مذاکره کنند. نماینده یونانیان به فرمانده آن گروه گفت که قصدشان گذشتن از این منطقه است و تقاضا دارند که اجازه یابند خواربار لازم را به دست آورند. به آنها این اجازه داده شد، و یونانیان در زمینی که جزو ارمنستان غربی بود مسیرشان را دنبال کردند. طبیعی بود که در چنین نقاطی نیروهای ایرانی چندان زیاد نبودند، زیرا هیچ‌گاه ضرورت دفاع از این سرزمینها در برابر هیچ نیروی مهاجمی احساس نشده بود. آنچه بود قرارگاههای کوچکی بود که دسته‌های کوچک انتظامی به خاطر حفظ امنیت جاده‌های میان شهری و میان روستایی در آنها مستقر بودند. طبیعی بود که چنین دسته‌هایی قادر به مقابله با نیروی بزرگ ده‌هزار مردی یونانیان نبودند، و نمی‌توانستند که در برابر آنها از روستاها حمایت کنند. یونانیان قصد غارت روستاها را داشتند. زمستان بود و برف باری نیز شروع شده بود، و آنها مجبور بودند که وارد روستاها شده در خانه‌ها پناه گیرند. در نتیجه، فساد و تباهی در روستاها توسط یونانیان امری گریزناپذیر و غیر قابل دفاع بود. یونانیان که ماهها بود از زن دور بودند طبیعی بود که به زنان و دختران روستاها تجاوز کنند، و اینها اموری بود که از این پس بارها اتفاق افتاد. حتی از تجاوز یونانیان به پسرانی که اسیر

می‌کردند نیز سخن به میان آمده است، که نشانگر سرشتِ انحرافیِ عموم یونانیان است، و این چیزی بود که در ایران شناخته نبود. تنها کاری که روستاها می‌توانستند بکنند آن بود که شبها در روستاهای مسیر این گروه آتش می‌افروختند تا روستائیان را از وجود خطر آگاه کنند تا بتوانند زن و فرزندان و اموال کم‌وزن و پربها را به جاهای امن ببرند تا دست یونانیان به آنها نرسد. طبیعی بود که مردان هر روستا از روستاشان دفاع کنند، ولی این نیز طبیعی بود که در برابر انبوه یونانیان شکست بخورند. هرگاه هم یونانیان به جایی می‌رسیدند که احساس می‌کردند نیروی قابل توجهی مستقر است، آن‌گونه که گزینوفون نوشته است، به دروغ می‌گفتند که به فرمان شاهنشاه گسیل شده‌اند و در حال عبور از منطقه به سوی لیدیّه هستند.

نکته قابل توجه برای ما در نوشته‌های گزینوفون آنست که در همه روستاهای ارمنستان غربی مردم زبان پارسی می‌دانستند و مترجم یونانیان حتی با زنان و کودکان روستاها به زبان پارسی سخن می‌گفت. این امر نشان می‌دهد که در آن زمان هنوز زبان آریایی پاره‌پاره و از هم دور نشده بود و لهجه‌ها چندان به هم نزدیک بودند که آریایی‌های منطقه می‌توانستند به لهجه پارسی سخن بگویند. نکته دیگر آنکه مردم ارمنستان غربی میتریسنه (میتراپرست) بودند. یونانیان به این ترتیب به راهنمایی اسیران روستایی از مناطق کم‌جمعیت و دور از خطر و دور از شهرها می‌گذشتند و به راهشان ادامه می‌دادند. آنها به هر روستائی که می‌رسیدند دست به غارت و تجاوز ناموسی می‌زدند و دهخدا را اسیر می‌کردند تا راهنماشان باشند.

گزینوفون افزوده که در برخی از روزها بادهای بسیار سرد شمالی آغاز شد و برفهای سنگینی باریدن گرفت، و یونانیان برای خدای طوفان قربانی دادند تا طوفان را آرام بدارد و به آنها آسیب نرساند.

سرانجام، یونانیان پس از مشقتها بسیار به تراپیزونت (اکنون طرابزون) در کرانه جنوبی دریای سیاه رسیدند. این یک منطقه یونانی‌نشین و همزبان آنها بود. آنها در روستاهای شمالی سرزمین کولخیدا که در همسایگی تراپیزونت واقع شده بود بار افکندند و یک‌ماه تمام در این سرزمین ماندند و بسیاری از روستاها را تاراج کردند، و اموال تاراج‌کرده را در بازارهای تراپیزونت فروخته به پول تبدیل کردند، و آماده شدند که از راه دریای سیاه به یونان برگردند. آنها شمار بسیاری زن و دختر و کودک را نیز از روستاها ربوده بودند تا به عنوان غنایم جنگی به یونان ببرند و ادعا کنند که اینها را پس از پیروزی بر شاهنشاه به غنیمت گرفته‌اند.

اکنون از مجموع ده هزار تنی که راه گریز گرفته بودند ۸۶۰۰ تن زنده مانده بودند؛ و

۱۴۰۰ تن در این راه دراز فرارشان هلاک شده بودند که شماری از آنها در راه مُرده بودند و شماری در حین دستبرد به روستاهای سر راهشان کشته شدند. کشتی به تعداد کافی برای همهٔ اینها در دسترس نبود؛ لذا بخشی از آنها که ناتوان‌تر یا بیمار بودند توسط چند کشتی از راه دریا به یونان فرستاده شدند و بقیه جاده‌های کرانه را گرفته به سوی غرب به راه افتادند.

پس از یک راهپیمایی چند روزه باز آنها به یک آبادی یونانی نشین در کرانهٔ دریای سیاه رسیدند. بزرگان آبادی برای کنار آمدن با آنها و در امان ماندن از شرشان نمایندگانی را به نزدشان فرستادند و قول دادند که هدایا و خواربار به آنها بدهند. اینها چند روزی در این نقطه به استراحت پرداختند، و یکی دوتا از روستاهای اطراف را غارت کردند. سرانجام با کشتیهائی که یونانیان محل برایشان فراهم آوردند به سوی غرب حرکت کردند، و چند روز دیگر در کنار یکی از شهرهای بزرگ یونانی نشین کرانهٔ جنوبی دریای سیاه لنگر انداختند.

اکنون که از خطرها رسته بودند و خودشان را در نزدیکیهای کشور خویش احساس می‌کردند به سروقت عادات دیرینه‌شان برگشتند، و بر سر مسائل فرماندهی در میانشان جدال افتاد؛ گزینوفون و فرمانده دیگر هردو برکنار شدند، و هر دسته از یونانیان از هر شهری که بودند برای خودشان فرمانده جداگانه انتخاب کردند، و به چندین دسته در سه اتحادیه تقسیم شدند. دو گروه (اتحادیه) هر کدام جداگانه از راه دریا، و یک گروه از راه خشکی به راهشان ادامه دادند. ادامهٔ داستان سفر اینها همچنان داستان دست‌برد به روستاهای یونانی نشین و بی‌دفاع سر راه و تاراج اموال مردم روستاها است که توسط هر کدام از این سه گروه به‌طور جداگانه انجام می‌گرفت؛ و گاه برای تاراج یک آبادی پر قدرت با هم همکاری می‌کردند، و سرانجام مجبور شدند که به شکل اول برگشته در یک گروه بمانند تا بهتر بتوانند به آبادیها دست‌برد بزنند. در یک مورد نیز که یک دستهٔ دو هزاری در کرانهٔ شمال غرب اناتولی برای دست‌برد به یک آبادی رفتند ۵۰۰ نفرشان کشته شدند. زمانی که در کرانهٔ غربی اناتولی آماده بودند که با کشتی به خاک یونان اروپایی برگردند ۷۵۰۰ تن از آنها زنده مانده بودند.

در اینجا سپیترداته (سپه‌روداد) حاکم شهری که اکنون اسکودار نام دارد به یک افسر بلند پایهٔ ارتش به نام فرنه بازو مأموریت داد که این یونانیان را با کشتی به بیزانتیوم (اکنون استانبول) بفرستد. فرنه بازو یک افسر نیروی دریایی ایران که از مردم بیزانتیوم بود را به نزد یونانیان فرستاد و این مرد به افسران یونانی خبر داد که کشتی برای حرکتشان فراهم است. او به یونانیان گفت که از نظر دولت ایران آنها هنوز در خدمت از ارتش ایران‌اند و وقتی به بیزانتیوم برسند ماهمزدشان را خواهد پرداخت. بیزانتیوم بخشی از تراکیه بود و در قلمرو

شاهنشاهی قرار داشت.

داستان فرار ده هزار یونانی را گزینوفون با آب و تاب بسیار که گزافه‌گویی و لاف‌زنی سراسر آن را پر کرده به‌تحریر درآورده است، و چنان نوشته شده که خواننده احساس می‌کند او می‌خواسته آن‌را همچون داستان امیرارسلان خودمان برای کسانی بخواند که هرچه بیشتر برایشان لذت‌آور باشد بیشتر پول و جایزه به‌او پردازند. ما وقتی این داستان را می‌خوانیم بیشتر به‌یاد امیرارسلان و دون‌کیشوت می‌افتیم. ولی در عین حال، در غیاب نوشته‌های دیگر تاریخی مربوط به این عهد و به‌حکم آنکه «در بیابان کفش‌کهنه نعمت است»، همین کتاب گزینوفون برای ما یک منبع بسیار ارزشمند تاریخی به‌شمار می‌رود؛ و ما باید از این مزدور بزرگ و این فیلسوف یونانی شاگرد سقراط و همدرس افلاطون سپاسگزار باشیم که بخشی از رخدادهای تاریخی ما را در لابه‌لای لاف‌زنی‌های و گزافه‌گویی‌هایش به‌رشته‌تحریر درآورده و برای ما برجانهاده است تا ما امروز بدانیم که ایران ما در آن روزگار چه وضعی داشته و نبرد قدرت برای دستیابی به تاج و تخت به‌چه شکلی بوده است. بعلاوه، اطلاعاتی که او درباره روستاهای کردستان در اختیار ما می‌گذارد نشان می‌دهد که کردستان آن‌روزگار از کردستان امروز بسیار سرسبتر و آبادتر و پر نعمت‌تر بوده است، تا جایی که می‌بینیم گزینوفون از اینکه این روستاها از شهرهای یونانی نیز آبادتر هستند ابراز شگفتی می‌کند.

## شخصیت آردشیر دوم

آردشیر دوم مردی زیرک و درعین حال بزرگ‌منش بود. او پس از شکست کوروش که‌تر سپاهیان او را تعقیب نکرد، مزدوران یونانی را نیز مورد بخشایش قرار داد تا به‌دیار خودشان برگردند، حتی برخی از افسران خودش را که در حین جنگ از او جدا شده به کوروش پیوسته بودند با بزرگواری بخشود؛ و آن‌عه از بلندپایگان که نهانی از کوروش که‌تر هواداری کرده بودند را با کیفرهای قابل‌تحملی هشدار داد. از جمله اینها یکی هارپاگه - شه‌ریار ماد و از قوم ماد - بود که با کوروش که‌تر در ارتباط شده وعده‌های متقابلی به‌یکدیگر داده بودند. معلوم نیست که او را بازداشت کردند یا خودش دست به‌دامن شاهنشاه شده بخشایش طلبید. کیفر هارپاگه چنین مقرر شد که یک روسپی بابلی را برهنه بر دوش بنشاند و یک‌روز تمام در خیابانهای بابل بگردد تا مردم او را ببینند.<sup>۱۶</sup>

گزارشهایی که پلوتارک از نوشته یونانیان پیش از خودش درباره آردشیر دوم آورده است نشان می‌دهد که آردشیر دوم شاهنشاهی مردم‌نواز و دادگر بوده است. پلوتارک نوشته

که روزی آردشیر دوم در حین شکار یا سرکشی به اوضاع رعایا از کنار دهی می‌گذشت. در آن زمان مرسوم بود که وقتی شاهنشاه به یک آبادی نئی نزدیک می‌شد، مردم آبادی به پیشواز می‌رفتند و برایش هدایا و پیشکش می‌بردند. مرد تهی‌دستی که از آن آبادی بود و چیزی برای پیشکشی نداشت، به کنار جوی آبی رفته کوزه شکسته‌ئی آب برگرفته به نزد شاهنشاه رفته آن آب را به شاهنشاه پیشکش کرد و گفت که جز این به چیزی دسترسی نداشته است. شاهنشاه را پیشکش این مرد ساده و تنگ‌دست خوش آمد و فرمود تا جام زرینی پر از پول زر به او دادند.<sup>۱۷</sup> این داستان تا دو هزار سال بعد هم در میان اقوام خاورمیانه‌یی برسر زبانها بود و آن را به یک شاه نیک‌سیرت ناشناخته نسبت می‌دادند. مولوی نیز در کتاب مثنوی اش آن را به نحوی بازگفته، ولی به خلیفه بی‌نام عرب عباسی نسبت داده است.

درباره شهبانوی آردشیر که یونانیها نامش را استاتیرا نوشته‌اند نیز داستانهائی در نوشته‌های یونانیان بازمانده است که نشانگر بزرگواری و ایرانی‌صفتی وی بوده است. از جمله آنکه به نوشته پلوتارک، این شهبانو بر گردونه پرده‌دار سوار می‌شد و در کوچه‌های شهر می‌گذشت و به امور مردم سرکشی می‌کرد و مردم می‌توانستند که از نزدیک با او گفتگو کنند و عریضشان را به او برسانند.<sup>۱۸</sup>

در زمان اردشیر دوم تحول بزرگی در دین دربار شاهنشاهی پدید آمد، و پرستش اناهیته و میترا در کنار اهورمزدا مرسوم شد، که یک معنایش بازگشت به دین کهن ایرانیان بود، و خبر از آن می‌دهد که مغان مذاهب ناهیدی و مهری نفوذ بسیار زیادی در دربار شاهنشاه داشته‌اند. شاید آن نسکهای اوستا که میترا و اناهیته را تا مقام الوهیت بالا برده‌اند در زمان آردشیر دوم توسط همین مغان به اوستای کهن افزوده شده باشد. آردشیر دوم در نوشته‌ئی که به مناسبت نوسازی کاخ شوش به یادگار نهاده است چنین می‌گوید:

سخن آردشیر شاه. به یاری اهورمزدا این است کاخ هدیش که من در زندگی خویش همچون پردیسی بنا کردم. اهورمزدا و اناهیته و میترا و این کاخ هدیش را از هر گزندی محفوظ بدارند.

او فرمود تا پیکره‌های مرمرین اناهیته را در نقاط بسیاری از کشور پهناورش، از جمله در استخر و بابل و شوش و همدان و باختریه و دمشق و ساردیس برپا داشتند.<sup>۱۹</sup> این پیکره‌ها که در کنار رودها برپا شده بودند دوشیزه‌ئی بلندبالا و کمرباریک با پستانهای برآمده را نشان می‌دادند که تاجی زرین برسر دارد و صد ستاره هشت‌پراز سنگ لاجورد با نوارهای زرین در اطراف تاجش آویزان‌اند، گوشواره زرین جواهرنشان در گوش و گردن بند زرین بر گردن سفید

درخشانش دارد، جامهٔ زربفت بر تن و کفشِ زرین در پا دارد، کمر بندش را به تنگی بسته است تا پستانهای برآمده اش هرچه خوش‌نماتر جلوه کند. دسته‌ئی برسُ در دست دارد که نشانهٔ پرستندگیِ اهورمَزدا است. بازوان و سینهٔ سپیدش از دور هویدا است، و انگشتانش همچون بلور می‌درخشند. او زیباترین دوشیزهٔ جهان است با موهائی که همچون آبشار تا کمر گاهش افتاده است. بر روی گردونه‌ئی ایستاده است که چهار اسپ سفید آن را می‌کشند. این وصفی است که در یشتها از اناهیتَه شده است. شاید این یشت را در همان زمانِ اردشیر دوم نوشته باشند که این پیکرها به فرمان او در کشور پهناور هخامنشی برپا می‌شدند؛ پیکره‌هائی که نشان از زیباپرستی واقعیِ ذهن ایرانی دارد؛ ذهنی که برآمده از تعالیم دین ایرانی بود که زیبایی را در همهٔ جلوه‌هایش می‌ستود و اهورمَزدا را زیباترین ذات می‌دانست، شادی را برترین دهش اهورمَزدا می‌شمرد و شادزیستی را تبلیغ می‌کرد، و غم و اندوه را آفریدهٔ اهریمن می‌دانست و می‌نکوهید و از خود دور می‌کرد.

## روابط یونان با ایران در زمانِ اَرَدَشیر دوم

پس از کوروش کهتر شهریاری لیدیه به قلمرو چیتَرَفَرَنَه افزوده گشت و او در ساردیس مستقر شد. لیکیه که تا کنون شهریار خاص خودش را داشت (که آخرینشان همین چیتَرَفَرَنَه بود) از این پس به صورت یکی از استانهای تابع لیدیه درآمد. فرمانده نیروی دریایی ایران در دریای ایژه و آبهای جنوبی اناتولی نیز فرَنَه بازو بود که در عین حال شهریای بیزانت و تراکیه نیز داشت، و معاون او ساتی بَرَزَن بود که در ایونیه استقرار داشت. ناوخدای ناوهای ایران در دریای ایژه نیز در این زمان یک ناوخدای آتنی به نام کونون بود که زیر دست یک افسر پارسی به نام دریاسالار سپیتَرَدات (سپه‌داد) انجام وظیفه می‌کرد. فرَنَه بازو پس از بازگشت از سفری که برای مشورت با شاه دربارهٔ امور یونان به ایران رفته بود ۵۰۰ قنطار زر با خود آورد و به سپه‌داد و کونون فرمود که به قبرس رفته دست به کار ساختن چندین ناو جنگی برای تقویت نیروی دریایی ایران در شمال مدیترانه شود. شورش مصر که بالاتر به آن اشاره کردیم، در میان گرفتاریهای دربار ایران کامیاب شده بود، مصر استقلال خویش را زیر حاکمیت یک فرعون نوین بازیافته بود، و شاهنشاه تصمیم داشت که برای بازگیریِ مصر لشکرکشی کند، و این را پائین تر خواهیم خواند.

در آغاز سدهٔ چهارم پم وابستگی آتن به ایران بیش از هر زمان دیگری بود، و این وابستگی که در رقابت با قدرت‌گیری روزافزون اسپارت صورت گرفته بود سبب رنجش

اسپارت از ایران گردید، زیرا آتن دوباره فرصت یافته بود که قدرت خویش را بازیابد. فرعون مصر نیز که از این وضعیت خبر یافته بود، برای آنکه اوضاع یونان را بر ایران آشفته سازد و نیروهای ایران را درگیر مشکلات یونان کند با سران اسپارت در ارتباط شد و ۵۰۰ هزار پیمانانه غله و ساز و برگ صد ناو جنگی برای شاه اسپارت فرستاد و او را برآغاید تا جزایر همسایه را برضد ایران بشوراند. هدف فرعون آن بود که نیروی نظامی ایران در یونان مشغول گردد و شاهنشاه فرصت نیابد که به مصر لشکرکشی کند. اما هرچه که فرعون برای اسپارت فرستاده بود در نزدیکی رودس توسط کونون مصادره شده تحویل کارگزاران ایران در آیونیه گردید. آتنی‌ها با این اقدام نشان دادند که بیش از اسپارت به شاهنشاه وفادارند. تبس و ارگوس و کورنت در یونان اروپایی که همپیمان آتن بودند برای آنکه اطاعتشان از ایران استوارتر گردد فرنه بازو ۵۰ قنطار زر توسط یک افسر اهل رودس برای سران‌شان فرستاد، و آنها با شاددلی این هدیه بزرگ شاهنشاه را پذیرفتند. به پاس فرمان‌برداری آتن از شاهنشاه مبلغ پنجاه قنطار زر به دست کنون در اختیار سران آتن نهاده شد تا دیواره‌های دفاعی آتن را نوسازی کنند. عنایت به آتن چندان بود که به سربازان یونانی نیروی دریایی ایران در دریای ایژه فرمان فرستاده شد که برای کمک به نوسازی دیواره به آتن بروند (سال ۳۹۳ پ.م).

به سبب سیاستهای باتدبیرانه چیترفرنه وابستگی آتن به ایران هر روز بیشتر می‌شد. چیترفرنه در سال ۳۹۲ درگذشت، و ترے بازو که تا این هنگام شه‌ریار ارمنستان غربی بود به جای او به ساردیس گسیل شد. برای شه‌ریاری ارمنستان نیز یک بزرگزاده باختریه‌ئی به نام «اورونت‌آسپ» فرستاده شد که شوهر دختر شاهنشاه (شوهر رودگونه) بود. قلمرو فرمان‌روایی اورونت‌آسپ نیمه شرقی اناتولی بود و کیلیکیه نیز در درون قلمرو او قرار داشت. به زودی در جلسه‌ئی که با شرکت سران دعوت شده همه شهرهای یونان اروپایی در حضور ترے بازو - نماینده شاهنشاه - در ساردیس تشکیل شد، فرمان‌نامه شاهنشاه قرائت گردید که در آن بر استقلال آتن و اسپارت و دوستی آنها با دولت ایران تأکید رفت. در سال ۳۸۷ یک هیأت بلندپایه از سران شهرهای یونان اروپایی همراه ترے بازو به ایران رفتند تا به حضور شاهنشاه برسند. شاهنشاه این هیأت را با عنایت و نوازش بسیار پذیرفت. یک سال بعد دیگر باره جلسه‌ئی با شرکت همه سران یونان اروپایی در ساردیس در حضور ترے بازو تشکیل شد، و متن فرمان‌نامه شاهنشاه برایشان خوانده شد که بر سلطه کامل ایران بر منطقه و نیز به رسمیت شناختن خودمختاری همه شهرهای یونان تأکید داشت. سران یونان با متن فرمان توافق کامل نمودند. یونانیان این فرمان‌نامه را - با افتخار - «صلح شاه» نامیدند. ولی این «صلح شاه»

عملاً به معنای حق مداخله کارگزاران ایران در همه شهرهای یونان اروپایی بود. اومستد پس از ذکر این رخدادها می‌نویسد:

یونانیان اروپا حق مداخله پارسی را در کارهایی که صرفاً اروپایی بود پذیرفته بودند که خطرناکترین پیشینه برای آینده نزدیک بود. آردشیر می‌توانست به خوبی خودستایی کند که آنجائی که داریوش و خشیارشا در مانده شده بودند او کامیاب گشته بود.<sup>۲۰</sup>

دهشهای سخاوتمندانه‌ئی که شاهنشاه اردشیر به سران یونان اروپایی می‌کرد دهان همه‌شان را شیرین کرده بود. روابط یونان اروپایی و از جمله آتن و اسپارت با ایران در تمام دوران سلطنت آردشیر اول پابرجا ماند. درخشش تمدن یونانی که ما در تاریخ می‌خوانیم نیز مربوط به همین دوران است. امنیت و آرامشی که سیاستهای اردشیر دوم در یونان اروپایی برقرار کرده بود باعث شکوفایی این تمدن شده بود.

### مصر در زمان آردشیر دوم

شورش مصر - که بالاتر به آن اشاره رفت - در میان گرفتاریهای اردشیر دوم با برادرش کوروش کهتر و پی‌آمدهای آن به کامیابی رسیده و رهبر شورش که نامش را «آمرتایوس» نوشته‌اند خاندان بیست‌وهشتم فرعان را تشکیل داده بود (خاندان بیست‌وهفتم از کام‌بوجیه بود تا داریوش دوم). ولی آمرتایوس با یک رقیب قدرتمند مصری به نام «نِیفَه اوروت» مواجه شد که به نوبه خود مدعی تاج و تخت مصر بود. جنگ داخلی مصر که میان این دو رقیب به راه افتاد به نابدی آمرتایوس و پیروزی نِیفَه اوروت انجامید که خاندان بیست‌ونهم فرعونان را پایه‌گذاری کرد (حوالی سال ۳۹۸). تکیه عمده هردوی اینها بر روی مزدوران یونانی و لیبی بود که تا پیش از آن در سپاه ایران در مصر خدمت می‌کردند. معلوم نیست که این دو فرعون در میان کاهنان و بومیان مصر تا چه پایه حمایت داشته‌اند.

نِیفَه اوروت نیز سلطنتش چندان دیرپا نبود و در سال ۳۹۳ درگذشت یا از میان برداشته شد، و برادرش «احوروس» به‌جایش نشست. هر سه‌ی فرعونان یادشده با ایرانیان مصر خوش‌رفتاری کردند تا آنها را در بی‌عملی بدارند و در سر فرصت به آنها پردازند. ولی اکنون که به نظر می‌رسید سلطه ایرانیان از مصر برچیده شده است رقیبان قدرت مصری از خاندانهای فرعونان کهن از هر سو سر برآوردند، و هرکدامشان مانع از قدرت گرفتن واقعی کسی می‌شدند که بر مسند فرعون تکیه می‌زد. لذا در سراسر این سالها که مورد گفتگویمان است اوضاع مصر به شدت آشفته بود. علت این امر نیز بود که هر که فرعون می‌شد می‌خواست که خدای

خودش را خدای بزرگِ مصر کند، و با مخالفت کاهنان معابد خدایان دیگر مواجه می‌شد. این‌را نیز ناگفته نگذارم که فرعونان سه‌گانه یادشده هرکدامشان تا پیش از آنکه فرعون شود کاهن بزرگ یکی از معابد بود و مقام فرعون‌نی که می‌یافت ناشی از نبوتش بود.

احوروس چونکه با رقیبی به نام «نَخت‌انْبِف» مواجه بود به‌دربار ایران پیام فرستاد که حاکمیت او بر مصر به‌عنوان یک کشور خودمختار تابع شاهنشاهی به رسمیت شناخته شود. این یک سیاست حکیمانه بود که او اگر در آن کامیاب می‌شد می‌توانست که به یاریِ دربار ایران آرامش را به‌کشورش برگرداند. او همان سیاستی را در پیش گرفته بود که سران یونان اروپایی در پیش گرفته و کامیاب نیز شده بودند. ولی نخت‌انْبِف - کاهن بزرگ معبد نیت - در سائیس (شمال دلتای مصر) با او در جنگ شده او را از میان برداشت و خودش فرعون شد. این فرعون نیز خود را شاه خودمختار ولی زیر فرمان شاهنشاه اعلام داشت. پولهائی که از او باز مانده است او را در حالی نشان می‌دهد که با فروتنی در دنبال گردونه شاهنشاه پیاده می‌رود. معلوم می‌شود که او باج مقررشده را برای ایران می‌فرستاده تا ایران از لشکرکشی به‌مصر خودداری ورزد، و او بتواند که برنامه‌هایش را در کشورش به‌پیش ببرد. نخت‌انْبِف که مردی میهن پرست بود، ضمن آنکه ده‌درصد مالیات بر کل درآمدهای مردم مصر - از درآمدهای کشاورزی تا بازرگانی و صنعت - وضع کرد، در مصر یک سلسله اقدامات اصلاحی انجام داد و شماری معبد در چند نقطه برافراشت یا نوسازی کرد و خشنودی مصریان را به‌دست آورده نیرو گرفت. در میان این رخدادها توجه دربار ایران عمدتاً متوجه یونان اروپایی بود که بالاتر درباره‌اش سخن رفت، و در اهدافی که برای وابسته کردن یونان داشت بسیار کامیاب شد. شهریار پارسی‌شام که فرمان داشت مصر را بازپس گیرد چند سال مشغول تدارک برای لشکرکشی به‌مصر بود. این لشکرکشی سرانجام در تابستان سال ۳۷۳ توسط فرنّه‌بازو (فرمانده کل نیروی دریایی ایران در مدیترانه) با ۳۰۰ ناو جنگی انجام شد. علاوه بر سپاهیان لیدیّه و ایونیه و قبرس و فینیقیّه دوازده هزار سرباز از یونان اروپائی از جمله آتن در این لشکرکشی شرکت داشتند. فرنّه‌بازو سپاهیان‌ش را در کرانه شمالی مصر پیاده کرد. فرعون با تمام نیروهایش آماده برای دفاع از استقلال مصر بود. دو ماه تلاش فرنّه‌بازو برای گرفتن ممفیس ناکام ماند، و تابستان فرارسید و طغیان سالانه نیل زمینهای شمالی را به‌زیر آب برد. فرنّه‌بازو دست از نبرد کشیده عقب‌نشینی کرد، ناوها به قبرس برگشتند، و فرنّه‌بازو با بخشی از نیروهایش از راه خشکی به‌شام رفت تا در فرصت مناسب دیگری از راه غزه لشکرکشی را از سر گیرد. ولی او که پیرو سال‌خورده شده بود در شام درگذشت. مصریان پیروزی بزرگ خود

برای ایران را جشن گرفتند، و فرعون یادگار این پیروزی را بر دیواره‌های چند معبد نقش کرد که برای ما مانده است. مصر استقلال خویش را - عملاً - بازیافته بود، و حاکمیت «پسر حقیقی خدای آسمان» به مصر برگشته بود.

آردشیر دوم سالخورده شده بود، و به سبب رقابت‌هایی که بر سر قدرت در شام و کت‌پتوکه و لیدیه میان نیرومندان پارسی در جریان بود بیم آن می‌رفت که شکوه شاهنشاهی از دست برود. اوضاع در شام بی‌ثبات شده بود. غزه و بیابان سینا که بخشی از عربیه بود را فرعون نخت‌انبف گرفته ضمیمه مصر کرده بود و با برافراشتن معبد باشکوهی برای عربها حمایت آنها را به دست آورده بود. دج‌حوروس - پسر و جانشین نخت‌انبف که در سال ۳۶۱ به سلطنت رسید - در صدد بیرون کشیدن فلسطین و شام از زیر سلطه ایران بود. او در سال دوم سلطنتش در درون فلسطین پیش‌روی کرد. ولی شهریار سوریه شکست سختی بر او وارد آورده او را اسیر کرده به شوش فرستاد. سپاهیان شکست‌خورده مصر - که پیشینه‌شان مزدوران یونانی و لیبیائی بودند - از شام به همراه افسری به نام «نخت هارهبی» (برادرزاده دج‌حوروس) به مصر برگشتند و نخت هارهبی به سلطنت نشسته فرعون مصر شد. دج‌حوروس به شوش فرستاده شد، ولی شاهنشاه او را بخشود و نواخت و به مصر برگرداند تا تا دیگر باره به عنوان کارگزار ایران به سلطنت مصر بنشیند و دج‌حوروس را برکنار کند. ولی او پیش از آنکه به مصر برسد به بیماری اسهال خونی درگذشت (شاید برخی مصریان همراهش به او زهر دادند) و جسدش را به مصر بردند. آردشیر دوم نیز در همین سال ۳۵۸ از دنیا رفت.

## آردشیر سوم

آردشیر دوم پس از ۶۲ سال سلطنت در سن ۹۰ سالگی درگذشت، و پسرش وهوکه با لقب آردشیر سوم به جایش نشست. اردشیر سوم بی‌درنگ دست به کار جابه‌جا کردن بلندپایگان کشوری و لشکری شد تا مناصب حساس را به وفاداران خودش بسپارد. اما این اقدام او ناخشنودی بسیاری از نیرومندان باتجربه پارسی و مادی را به دنبال آورد. داریوش پسر آرشامه (برادرزاده آردشیر دوم) به شهریاری ارمنستان فرستاده شد؛ شهریار وقت ارمنستان حاضر به کناره‌گیری نبود و سر به شورش برداشت، ولی شورش او توسط داریوش فروخوابانده شد. یک پارسی دیگر به نام آرت‌ه‌بازو که شهریار لیدیه بود نیز وقتی حکم برکناری را دریافت کرد از اطاعت آردشیر سوم بیرون شده پرچم خودسری برافراشته با فیلیپ شاه مقدونیه و سران آتن وارد پیمان شده به آنها وعده داد که چنانچه در نبردش با آردشیر سوم از او حمایت کنند

مبالغ هنگفتی به آنها خواهد پرداخت، نیز، به سران آتن پیام بیم‌آور فرستاد که آردشیر سوم یک خشیارشای دیگر است و در نظر دارد که به آتن لشکرکشی کند، و هم اینک دوازده هزار شتر با بارهای پول زر روانه یونان کرده است تا سرباز مردور یونانی خریداری کند که در لشکرکشی او به آتن شرکت کنند. او عملاً دست اندرکار شوراندان یونانیان برضد ایران بود. اما پیش از آنکه نیروی کافی گردآوری کرده باشد آردشیر سپاه به قصد دستگیری او گسیل کرد، و او به مقدونیه گریخته نزد فیلیپ - شاه مقدونیه - پناهنده شد، و از آنجا شهریاران محلی شهرهای ایونیه در غرب اناتولی را تحریک به شورش کرد. هدف او آن بود که به شاه بفهماند که تنها کسی که توان آرام کردن منطقه را دارد او است، و هرکس دیگری که شهریار لیدیه شود از پس این مهم برنخواهد آمد. فیلیپ شاه مقدونیه نیز از اطاعت ایران بیرون شده مقدونیه را مستقل اعلام کرد. آتن نیز در صدد تقویت نیرهای دفاعی خودش و شوراندن شهرهای یونان اروپایی برضد ایران بود. آردشیر سوم به فرمانده نیروی دریایی ایران در اروپا فرمان فرستاد که ۳۰۰ ناو جنگی در اختیار مخالفان یونانی آتن قرار دهد. هدف شاهنشاه آن بود که اگر آتن بخواهد دست به اقدامی بزند در یونان جنگ داخلی به راه اندازد و آتن را به دست خود یونانیان به شکست بکشاند. گرچه برخی از سران آتن به امید کمکهای مالی ارتبه بازو پیشنهاد می‌کردند که باید با ایران وارد جنگ شد، ولی بیشتر سران آتن عقیده داشتند که رشوه‌های شاهنشاه به سران شهرهای یونانی کار خودش را خواهد کرد و هرگونه حرکتی که از جانب آتن برضد ایران بروز کند نه تنها ناکام خواهد ماند بلکه فرصتی به دست شاهنشاه خواهد داد تا خود را همچون نگهبان و سرپرست یونانیان وانمود کند؛ و دست به کار جابه‌جا کردن امیران در آتن و دیگر شهرهای یونان بشود و وابستگی یونان به ایران بیش از پیش گردد. تماسهایی که فرستادگان شاهنشاه با سران آتن و دیگر شهرهای یونان انجام دادند و وعده‌هایی که به آنها داده شد وفاداری یونانیان به ایران را استمرار بخشید.

بانوئی ایرانی به نام آرتهمسیه (که یونانیها نامش را ارتمسیا نوشته‌اند) در کشور کاریه شهریار شد، و قلمروش چندین شهر کرانه‌ی جنوب غربی اناتولی و چند جزیره در دریای ایژه را شامل می‌شد. این زن دلیر و باتدبیر که ناسالار ایران در دریای ایژه بود در جنگ‌آوری و تدبیر زبان‌زد یونانیان بود. او سراسر جزایر دریای ایژه را همچنان در زیر سلطه ایران نگاه داشت، و با روابط بسیار نیکی که با سران آتن برقرار کرد وفاداری سران آتن به «پیمان صلح شاهنشاه» را تضمین کرد. «صلح شاهنشاه» عهدنامه‌ئی بود که حدود سه دهه پیش از این با سران آتن منعقد شده بود و استقلال آتن را تضمین می‌کرد، و در جای خود به آن اشاره رفت.

آتن در نیمه سده چهارم پم همچنان در سپهر ایران قرار داشت و بیشینه سران آتن مستمری بگیر دربار ایران بودند.

همراه با روی کار آمدن آردشیر سوم، در بالکان تحولاتی در شرف وقوع بود که شهرهای یونانی را به هراس افکنده سبب شد که آنها هرچه بیشتر به دربار ایران نزدیک شوند و از ایران فرمان ببرند و مزدوران یونانی را در اختیار سپاه ایران بگذارند، تا دربار ایران از خودمختاری و هستی آنها حمایت کند. این تحولات پیدایش نیروی نوپای فیلیپ دوم مقدونی بود که در سال ۳۵۹ پم به سلطنت مقدونیه رسیده بود.

با روی کار آمدن آردشیر سوم و در میان نارضایتیهای ناشی از جابه‌جائیهای نیرومندان توسط آردشیر که در ارتش و دستگاه سلطه ایران در اناطولی و بالکان و شام بروز کرده بود، و با تحریکاتی که ارته‌بازوی به‌خشم آمده از آردشیر سوم و فراری به مقدونیه انجام داده بود، فیلیپ مقدونی همه روابط با ایران را بریده تراکیه و برخی از شهرهای آن سوی آبهای ایژه را از ایران جدا کرد و در صدد گسترش سلطه خویش در بالکان برآمد. در قبرس نیز در همین زمان برضد سلطه ایرانیان شورش شد. ما نمی‌دانیم که این یک خیزش استقلال طلبانه قدرتمندان بومی بوده یا پارسیان و مادیان ناراضی از سیاستهای آردشیر سوم بر آغالندگان شورش بوده‌اند؟! ولی آردشیر سوم به نیروی دریایی ایران در آیونیه فرمان فرستاد که به قبرس گسیل شوند؛ و شورش قبرس فرونشاند (سال ۳۵۱ پم).

### سرکوب شورش فینیقیه و مصر

فرعون نخت هارهبی که همزمان با آردشیر دوم به سلطنت رسیده بود در مصر دست به یک سلسله کارهای معبدسازی و نوسازی معابد کهن زد. شمار معابدی که او در مصر برافراشت یا نوسازی کرد - و امروز ما می‌توانیم اینها را از روی نوشته‌های او در معابد سراسر مصر ببینیم - چندان است که نشان می‌دهد این فرعون راستین و فرزند خدای آسمانی شیره مصر را برای خشنود داشتن خدایان و کاهنان کشید و هزینه معابد کرد. نیز، او در بسیاری از معابد و مراکزی که در ۱۵۰ سال گذشته ساخته شده بودند نام خودش را بر دیواره‌ها نویساند تا آثار خدماتی که در زمان حاکمیت ایرانیان بر مصر انجام گرفته بود زدوده شود. اینکه نام او در شمار بسیار زیادی از معابد و ساختمانهای دینی مصر دیده می‌شود ناشی از همین اقدام او است، و شمار آنها چندان است که ساخته شدنشان نیاز به یک زمان چندین نسله دارد، نه اینکه در زمان او ساخته شده باشد. یقیناً بسیاری از معابدی که نامهای او را بر خود دارند از

ساخته‌های دوران سلطهٔ ایرانیان است ولی نامهای شاهنشاهان از آنها زدوده شده و نام او جایشان را گرفته است. او در آرامگاهِ شکوهمندی که در دومین سال سلطنتش برای اپافوس زنده (گاو مقدس) برپا کرد تا وقتی اپافوس درگذشت در آن دفن گردد سیاهه‌ئی از پیشکشهای کلانی که به درگاه اپافوس تقدیم داشته را برای ما برجا نهاده است که نشان از ایمان عمیق این فرعون به مادرش اپافوس مقدس و معصوم مَطَهَّر دارد. مردم دین خوی مصر نیز که اینک دیگر باره از بلای آزادیستن در زیر سلطهٔ «بیگانگانۀ کافر» رهیده و بندگان «پسر راستینِ خدای آسمانی» شده بودند شیرۀ کار و تلاششان را سخاوتمندانه برای فرعون و متولیانِ معابدِ او می‌فرستادند تا در دنیای پس از مرگشان دهها برابر آنچه که داده‌اند پاداش دریافت دارند. ولی - به‌رحال - کارهایی که این فرعون انجام می‌داد برای مصر و در مصر بود و دل‌های مؤمنینِ پاک‌دلِ مصری را شاد می‌کرد؛ زیرا مردم مصر خودشان را خدمتکار دین می‌دانستند نه اینکه دین را خدمتکار خودشان بدانند؛ و این چیزی بود که بیش از دو هزار سال توسط متولیان دین در مغزهای آنها فرو کرده شده بود، و آنها یقین داشتند که برای خدمت به خدایان آسمانی و زمینی آفریده شده‌اند. بشریت، در نظریهٔ دینی مصر، برای عبادتِ خدایان آفریده شده بود، و خدایان پسرشان فرعون را فرستاده بودند تا مؤمنینِ مصری با فرمان‌بری از او خشنودیِ خدایان را حاصل کنند و پس از مرگشان به بهشت برین بروند. فرعون نیز وظیفه داشت که تا می‌تواند برای پدران آسمانش معبد بسازد و گنج‌خانه‌های معابد را پر از زر و سیم کند، و چون روحش از قفس تن آزاد شد و خواست که به آسمان برگردد گنج بزرگی را با خودش برده در زیرزمینهای آرامگاهش که کاخی زیرزمینی در دنیای زیرزمینی (یعنی آخرت) بود بگذارد و در آنجا به پدران آسمانی تقدیم کند. رعایایش نیز یقین‌مند بودند که پس از مردنشان به مملکت آسمانی او انتقال داده خواهند شد تا برای همیشه زندگی سعادت‌مندانهٔ ابدی داشته باشند.

نخت هارهبی همهٔ روابط با ایران را برید، و به تلاش بیرون کشیدن سرزمینهای شام از سلطهٔ ایران برآمد؛ زیرا اینها روزگاری سرزمینهای درون قلمرو فرعونان دیرینه بودند ک حق موروثی او شمرده می‌شدند. اَرَدَشیر سوم به فینیقیه - که از سلطهٔ ایران بیرون شده با نخت هارهبی هم‌پیمان شده بود - لشکر کشیده فینیقیه به اطاعت کشاند. او سپس به مصر لشکر کشید؛ ولی در برابر مقاومت‌های جانانهٔ نخت هارهبی نتوانست که کاری از پیش ببرد و مجبور به عقب‌نشینی خفت‌بار شد (سال ۳۵۰ پ.م) تا با سپاه بزرگتری به مصر لشکرکشی کند. او پیکهائی را به شهرهای یونان فرستاد و از سران آن شهرها خواست که مزدورانشان را برایش

بفرستند تا با او به مصر بروند. بخشی از سران شهرهای یونان عقیده داشتند که در این شرایط نباید که مزدور به ایران فرستاده شود، بلکه بهتر است که مزدوران به مصر بروند و به فرعون خدمت کنند تا بیش از پیش نیرو بگیرد. ارسطو که پیش از این شهر پدیش در غرب اناطولی را رها کرده به یونان رفته و شهروند آتن شده بود چنین می گفت:

باید برضد شاهنشاه آماده شد و نگذاشت که او مصر را بگیرد؛ زیرا داریوش و خشیارشا پس از آنکه مصر را گرفتند به یونان تاخت آوردند. اینک اگر شاهنشاه مصر را بگیرد به یونان نیز تاخت خواهد آورد.<sup>۲۱</sup>

با این حال چند ده هزار یونانی به خاطر دریافت پول سخاوتمندانه شاهنشاه برای شرکت در لشکرکشی او به مصر آمادگی داشتند. فینیقیه با شنیدن خبر شکست شاهنشاه از مصر دیگر باره اطاعت ایران را از گردن افکند و کارگزاران ایرانی را بیرون راند. کشور فینیکه (لبنان کنونی) از اتحادیه سه شهر بزرگ و روستاهای تابعشان تشکیل شده بود. صیدا (صیدون) بزرگترین شهر فینیکه بود. آردشیر سوم در سال ۳۴۵ که در راه لشکرکشی دیگر باره به مصر بود به فینیقیه حمله برد. صیدونیها مدتها استواری ورزیدند. یونانیانی که به مزدوری در سپاه صیدون خدمت می کردند تسلیم شدند. سرانجام صیدا به دست آردشیر سوم افتاد. شهر صیدا که بزرگترین و ثروتمندترین شهر کرانه شرقی مدیترانه بود در آتش سوخت. اومستد ضمن بازخوانی سندهای برجمانده از آن روزگار، سوختن شهر را به خود شورشیان صیدا نسبت می دهد و می نویسد که آنها کشتیهای خودشان را آتش زدند تا به دست ایرانیان نه افتد، و خانه های شهر را نیز با هرچه در آنها بود آتش زدند تا برای آردشیر چیزی جز ویرانه برجا نباشد (سال ۳۴۵ پ.م).<sup>۲۲</sup>

اگر این سخن درست باشد، می توان پنداشت که مردم شهر با شورشیان همکاری نمی کرده اند و هواخواه ایرانیان بوده اند، و سران شورش وقتی شکست خود را حتمی دیده اند از مردم شهر انتقام گرفته اند.

آردشیر پس از بازگیری فینیکه سازمانهای اداری فینیقیه را منحل کرده آن کشور را تبدیل به یک استان تابع کیلیکیه کرده اداره اش را به شهریار کیلیکیه سپرد که نامش «مَز و هوش» بود. مَز و هوش در فینیکه مستقر شد و به بازسازی خرابیها پرداخت، و صیدا به زودی به وضعیت سابق برگشت؛ ولی اکنون - به خاطر سوخته شدن صیدا - خشم از ایران و ایرانیان در دل بسیاری از مردم فینیکه لانه کرده بود، و هر آن می توانست که زبانه بکشد و تبدیل به شورشی دیگر باره شود.

آردشیر سپس با این سپاه پیروزمند که ده هزار تن از آنها مزدوران یونانی پیاده نظام بودند به مصر لشکر کشید. نیروی دریایی ایران نیز از قبرس به سوی مصر به راه افتاد. نخت هارهبی با سپاه بزرگی که از ۶۰ هزار مصری و ۲۰ هزار یونانی و ۲۰ هزار لیبیایی تشکیل شده بود به شمال مصر رفت تا راه ورود ایرانیان را بر بندد. شاهنشاه و فرعون در جایی که اکنون اسماعیلیه است روبه رو شدند. فرعون جانانه مقاومت می کرد. از سپاه فرعون چندین هزار مزدور یونانی و چندین هزار لیبیایی و مصری به کشتن رفتند؛ اما تلفات سپاه ایران نیز بسیار بود. نبرد به درازا کشید. نخت هارهبی در شب ۱۵ تیرماه ۳۴۳ که چهاردهم ماه و بدر کامل و شب مبارکی بود ضمن قربانی بسیاری که انجام داد از خدایان مصر تقاضا کرد که درباره فرجام این پیکار بزرگ به او خبر بدهند. در پاسخ به این پرسش در خواب دید که «ایزیس» (مادر همه خدایان) بر روی رود نیل در کنار ممفیس (پایتخت شمالی مصر) در کشتی بزرگی بر تخت نشسته، خدایان در سمت راست و چپ او به صف ایستاده اند؛ و «اونیریس» (خدای جنگ) در حضور ایزیس وعده داد که فرعون را پیروز گرداند به شرطی که فرعون کار ساختن معبد او را که نیمه تمام رها کرده است تمام کند. فرعون بامداد روز بعد به معماران سلطنتی در ممفیس فرمان فرستاد که همین امروز به راه افتند و بی درنگ بقیه کارهای معبد اونیریس را به سرانجام برسانند. معلوم شد که برانگیزنده شاه ایران برای لشکرکشی به مصر همین خدا بوده که از سست کاری در ساختمان معبدش و ناتمام ماندن آن به خشم آمده بوده است.

با این حال، این وحی که به فرعون شده بود راست در نه آمد (بداء رخ داد). مزدوران یونانی سپاه فرعون که تلفات بسیار داده بودند پیشنهاد جاسوسان شاهنشاه را پذیرفته خائنه آماده تسلیم شدند؛ در سپاه فرعون شکست افتاد، فرعون به ممفیس عقب نشست، ناوهای نیروی دریایی ایران که ناوخدایان و سربازانشان یونانی و فرماندهانشان ایرانی بودند از دهانه شمالی نیل در جهت خلاف مسیر آب به سوی ممفیس سرازیر شدند و نیروی دریایی فرعون را در هم شکستند. آردشیر نیز سپاهیان را برداشته به ممفیس رفت. ممفیس سقوط کرد و فرعون به جنوب مصر گریخت و آنچه توانست از خزاین پایتخت جنوبی برداشت و یکسره به سودان رفت.

مصر پس از آنکه سالها استقلال خویش را بازیافته بود از نوصمیمه شاهنشاهی ایران شد. دلاوری و تصمیم آردشیر سوم در بازگیری مصر نقش مهمی داشت. او در حقیقت جان خویش را مایه بازگیری مصر کرده بود، و این از نظر تاریخی برای ما که مردم ایران و نوادگان مردم آن زمان ایم نسبت به آردشیر سوم احترام انگیز است؛ زیرا لشکرکشی او به مصر تلاش

برای حفظ حیثیت تاریخی ایران و شوکت و سروری ایرانیان بود. کاری که اردشیر دوم با آن همه شأن و شوکتش نتوانسته بود یا نخواسته بود که انجام دهد او با توانایی انجام داد. مزدوران یونانی سپاه فرعون نیز مورد بخشایش قرار گرفتند و به یونان برگشتند.

ولی اردشیر سوم به سبب خشمی که از کاهنان و مردم مصر داشت بدکاریهائی که در مصر مرتکب شد برای هیچ انسان نیک سرشتی قابل دفاع نیست. او در مصر به شیوه شاهان سامی رفتار کرد، حصارهای شهرهای ممفیس و تبس به فرمان او ویران شد، معابد مورد اهانت قرار گرفتند و گنج‌خانه‌هاشان تاراج شدند، کاهنان که با دل و جان از فرعون حمایت کرده و با فتواهاشان مردم را تشویق به جهاد با دشمن و دفاع از وطن کرده بودند آواره شدند. اپافوس (گاو مقدس) را اردشیر سوم به دست خودش خنجر زد و فرمود تا سرش را بریدند و گوشتش را خوردند؛ بره مقدس - که نامش مندس بود - را نیز به فرمان او سر بریدند و گوشتش را خوردند. برای آنکه کاهنان مصر را هرچه بیشتر تحقیر کند فرمود تا خری را در معبد اپافوس ایستاندند تا کاهنان مصری به جای اپافوس بپرستند. او با این کارهای ضدتمدنی و منافی فرهنگ مداراگر ایرانی و سنت شاهنشاهان هخامنشی مشروعیت سیاسی ایران در مصر را برای همیشه از میان برد و مصریان را به دشمنان زیرسلطه اشغالگران ایران مبدل کرد که هرآن درصدد رها شدن از اسارت ایرانیان بودند و چشم بر راه می‌داشتند که یک منجی از راه برسد و آنان را از دست این «کافران بددین» نجات دهد. سقوط فینیقیه نیز نتیجه‌ئی در همین حد داشت، زیرا مردم فینیقیه سوزانده شدن شهر صیدا را از جنایتهای بزرگ ایرانیان دانستند. خشونت‌های اردشیر سوم در مصر و فینیقیه فلسفه پاسداری ایران از تمدن جهانی که در دو سده گذشته مورد قبول همه مردم زیرسلطه بود را به زیر سؤال برد و حیثیت ایران را لکه‌دار کرد.

اردشیر سوم سپس مصر را به یک پارسی به نام بگه و هوش سپرد، و یک پارسی دیگر به نام فرنداسپ را به معاونت او گماشت، و سپاهیانش را برداشته به ایران برگشت. سران دستگیر شده مصری را نیز با خود به ایران برده به زندان افکند. بگه و هوش طومارهای مقدس معابد که تاراج شده بود را به بهای بسیار گزافی به کاهنان مصر بازفروخت. این عمل او که چیزی جز باج‌گیری ستمگرانه و نامردانه نبود بیش از پیش بر خشم کاهنان مصری افزود. کاهنان جنوب مصر سلطه ایران بر کشورشان را به رسمیت نشناختند، و نخت هارهبی را فرعون حقیقی می‌دانستند. ولی کارمندان بلندپایه مدنی مصر به خدمت شهریار ایرانی درآمدند. ریاست کل دستگاه دینی مصر نیز به یکی از خویشان فرعون فراری به نام «سمتو تفن آخت» واگذار شد. این کاهن بلندپایه در نوشته‌ئی که از خودش به یادگار نهاده است بر خود می‌بالد

که خدایان به او توجه و عنایت خاص مبذول نموده مهر او را در دل شاهنشاه ایران جای دادند تا این جایگاه بلند را به او بسپارد و او بتواند که از این راه به مردم میهنش خدمت کند. ولی اینها جز گزافه‌گویی یک مرد خائن به قوم و میهن خودش نیست که پس از آن همه جنایتها که از ایرانیان دیده خودش را به خدمت آنها درآورده است.

پاداشی که به مزدوران یونانی سپاه آردشیر داده شد بسیار چشمگیر بود؛ از جمله به «منتور» که ناوخدای نیروی دریایی ایران در آیونیّه بود صد قنطار زر و فرمانداری سواحل غربی آیونیّه داده شد. به زودی برادر منتور که «ممنون» نام داشت با آرسینه دختر آرتّه بازو ازدواج کرد و داماد ایران شد.<sup>۳۳</sup> ممنون پس از مرگ برادرش ناوخدای نیروی دریایی ایران در آیونیّه شد.

خبر پیروزی بزرگی که شاهنشاه در مصر به دست آورده بود در سراسر جهان پیچید. یونانیان با شنیدن خبر این پیروزی به هراس افتادند که مبادا آردشیر به فکر افتد که یونان را نیز ضمیمه ایران کند و برنامه ناتمام خشیارشا را به اتمام برساند. فیلیپ مقدونی که با روی کار آمدن آردشیر سوم پرچم استقلال کشورش را برافراشته بود با شتاب یک هیأت بلندپایه‌ئی را به دربار ایران فرستاد تا پیمان اطاعت و باجگزاری را تجدید کند؛ و آرتّه بازوی فراری که به او پناهنده شده بود به دربار ایران فرستاده شد تا شاهنشاه درباره اش تصمیم بگیرد. یک یونانی به نام هرمیاس که فیلیپ را تشویق کرده بود تا با استفاده از آشفتگی‌هایی که در سرزمینهای شاهنشاهی پدید آمده دست به کار تشکیل سلطنت سراسری در سرزمینهای یونان شود بازداشت و به چارمیخ (صلیب) کشیده شد؛ و ارسطو که پیش از این یونانیان را به جنگ برضد ایران تشویق کرده بود از بیم اینکه به چنین سرنوشتی گرفتار آید از مقدونیه به آتن گریخت. نیروهای مقدونیه که در میان گرفتاری‌های ارتش ایران در فینقیه و مصر به تراکیه گسیل شده بودند تراکیه را رها کردند، و مردم تراکیه بازگشت به دامن ایران را جشن گرفتند، و شاه به مردم تراکیه لقب «وفادار» داد. آتن نیز با فرستادن یک هیأت بلندپایه مراتب دوستی و وفاداری خویش را به شاهنشاه ابراز داشت؛ سران آتن به درخواست دربار ایران اقرارنامه‌ئی امضاء کردند که ضمن آن آتن تعهد می‌سپرد که در امور داخلی شهرهای خودمختار یونان دخالت نکند و به بهانه تشکیل سلطنت سراسری یونانی امنیت و آرامش یونانیان را بر هم نزند. سران آتن به دربار ایران اطلاع دادند که فیلیپ مقدونی در صدد دست اندازی بر یونان است؛ و مشورت فرستادند که شاهنشاه پیمان دوستی با مقدونیه را نقض کند و برای از میان برداشتن این خطر اقدام لازم را انجام دهد. این پیشنهاد لشکرکشی ایران به مقدونیه برای از

میان برداشتن سلطنت فیلیپ بود، که البته به سبب غفلتِ آردشیر سوم در دربار ایران پاسخی نیافت و مقدونیه و شاهِ بلندپروازش به حالِ خود رها شد.

دولتها در تصمیمات داخلی یا روابط خارجی‌شان در لحظه‌هایی فرصتهایی را از سرِ غفلت از دست می‌دهند که گاه ممکن است زیانهای جبران‌ناشدنی‌ئی به دنبال آورد، و این غفلت آردشیر سوم از خطرِ پادشاهِ بلندپرواز و مصممِ مقدونیه یکی از نمونه‌های آن است که به‌زودی - چنانکه در بخش بعدی خواهیم دید - روندِ تاریخِ جهان جهان را دیگرگونه کرد.

### داریوش سوم، و فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی

در سال ۳۴۰ پ م به نظر می‌رسید که قدرت شاهنشاهی در همهٔ کشورهای زیرسلطه تثبیت شده است. سراسر جهان متمدن - به جز هند و چین - یا در درون قلمرو شاهنشاهی بود یا در سپهر شاهنشاهی قرار داشت. به نوشتهٔ اومستد، شاهنشاهی ایران از هر نظر - به ظاهر - از سدهٔ پیش نیرومندتر به نظر می‌رسید.<sup>۲۴</sup>

ولی این اوج قدرت شاهنشاهی آغاز افول آن نیز بود. به همان اندازه که در سرزمینهای زیر سلطه بر اطاعت از دربار ایران افزوده شده بود به همان اندازه بسیاری از شخصیت‌های نیرومند پارسی و مادی که به تصمیم آردشیر سوم موقعیتشان را از دست داده بودند برضد آردشیر برانگیخته شده بودند و خواهان برکناری او بودند. جابه‌جایی‌هایی که او در سالهای آغازین سلطنتش از نیرومندان پارسی و مادی انجام داده بود نارضاایتیهای گسترده‌ئی را در میان نیرومندان پارسی و مادی به دنبال آورد که به توطئه‌هایی برضد او انجامید، و او مجبور شد که توطئه‌ها را به شمشیر و اعدام خنثا کند؛ ولی اقدامات خشنی که او برای حفظ و تحکیم سلطنتش انجام داد خشم بیشتری را به دنبال آورد. او سرانجام در آذرماه ۳۳۸ پ م در توطئه‌ئی که شماری از بزرگان با دست‌یاری وزیر دربارش - بگه و هوش - طرح کردند از میان برداشته شد. گویا توسط پزشک مخصوصش مسموم شد و درگذشت. پس از او یک هخامنشی به نام «خشیارشا» که مادرش نیز هخامنشی و و هوتاووسه نام بود را بر تخت نشاندند. اما با این کودتا بزرگان هخامنشی وارد دوران رقابت قدرت خونینی شدند، و در این رقابت قدرت همهٔ فرزندان نرینهٔ آردشیر سوم به کشتن رفتند. نبرد قدرت در ایران اوج گرفت؛ و داریوش پسر ارشامه (عموزادهٔ آردشیر سوم) که شهریار ارمنستان بود به پایتخت لشکر کشید، خشیارشا و همهٔ پسرانش کشته شدند، و داریوش به سلطنت نشسته دست به کار تصفیةٔ خونین رقیبان قدرت شد. بگه و هوش کودتاگر که آغازگر فتنه و عامل نابسامانیهای اخیر بود نیز توسط

داریوش سوم از میان برداشته شد (امردادماه ۳۳۶ پ.م).

همان‌گونه که حدود ۹۷۰ سال پس از این رخدادها، و در زمانی که قدرت شاهنشاهی ساسانی بیش از هر زمانی در اوج بود، کشته شدن خسرو پرویز در یک کودتای درباری به‌عمر شاهنشاهی ایران پایان داد و به‌دنبال آن اوضاع جهان به‌کلی دگرگون شد، کشته شدن اردشیر سوم در کودتای بگه و هوش اکنون پایان‌بخش عمر شاهنشاهی هخامنشی و آغازگر دگرگونی بزرگ در اوضاع جهانی شد. اومستد نوشته که اردشیر سوم «فرمان‌روای توانائی بود، و به‌خطا نرفته‌ایم اگر بگوئیم که بگه و هوش با کشتن او شاهنشاهی پارسی را تباہ کرد... کشته‌شدن اردشیر سوم اوضاع جهانی را دگرگون ساخت».<sup>۲۵</sup>

همین‌که خبر کشته شدن اردشیر سوم به‌مصر رسید یک افسر مصری اهل جنوب به‌نام خبیشه پایتخت - ممفیس - را گرفت، با دختر معبد بزرگ آمون ازدواج کرد تا شوهر خدازاده شود، خودش را فرعون نامید و بخشهائی از مصر را به‌تصرف درآورد. نوشته‌هائی که از این فرعون برجا است می‌گوید که کاهنان منطقه باتلاقی شمال مصر کشته شدن اردشیر سوم را به‌خشم خدایان مصر نسبت دادند و ابراز خشنودی کرده از این مدعی فرعونی کمال حمایت را نشان دادند. در یونان اروپایی نیز در همین زمان فیلیپ مقدونیه نیز گرفتار کودتا شده به‌دست پسرش اسکندر کشته شد و اسکندر به‌جای پدرش شاه مقدونیه شد و درصدد بیرون کشیدن سرزمینهای یونانی از دست کارگزاران ایران و تشکیل شاهنشاهی پهناور هلنی در شبه جزیره بالکان افتاد. داریوش سوم در سال ۳۳۵ پ.م لشکر به‌مصر فرستاد. فرعون جدید از یاری مزدوران یونانی بی‌بهره بود، زیرا مردم یونان گرفتار مشکل خودشان بودند که اسکندر با برنامه یونان‌گیریش پدید آورده بود. فرعون خبیشه گرچه مورد حمایت کاهنان مصر بود ولی چندان نیروئی برای نگهداری مصر در برابر سپاهیان ایران در اختیار نداشت. مصر دیگر باره به‌تصرف ایرانیان درآمد، و شهریار مصر به‌افسری به‌نام شباکه سپرده شد که یونانیان نامش را «سباکس» نوشته‌اند (زمستان سال ۳۳۴ پ.م).

به‌سبب رفتارهای که ایرانیان در دو دهه اخیر با مردم مصر کرده بودند مصریان از ایران در خشم بودند و دیگر خواهان ادامه سلطه ایران بر مصر نبودند. قیام خبیشه آخرین فرصت تاریخی مصر برای بازیابی استقلال، و نیز حفظ هویت تاریخی‌شان بود که تاکنون در زیر چتر شاهنشاهی بردوام مانده بود؛ ولی با سرکوب شورش و نابودی خبیشه این فرصت از دست رفت. مزدوران یونانی که از مصر رفته به‌سپاه اسکندر پیوسته بودند اطلاعات کاملی از اوضاع مصر داشتند که آگاهی از آن می‌توانست اسکندر را تشویق به لشکرکشی به‌مصر کند.

داریوش سوم مردی کاردیده و شایسته بود. او آخرین شانس برای حفظ شاهنشاهی بود، ولی آنچه که ما تقدیر تاریخی می‌نامیم با او همراه نبود. وقتی او پس از تصفیة خونین رقیبان قدرت بر اریکه کوروش و داریوش تکیه زد، در مراکز قدرت محلی کشورهای تابعه هیچ‌گونه مشروعیتی برای شاهنشاهی ایران باقی نمانده بود؛ و حتی در داخل ایران رقیبان او برای آنکه مشروعیتش را به‌زیر سؤال ببرند سخن از آن می‌گفتند که او از تبار هخامنش نیست و در خونش «فرهی» که لازمه مشروعیت سلطنت است وجود ندارد. این سخن از آنجا آمده بود که او از یک مادر غیر پارسی بود. او از سلسله خاندان شاهی که به‌آردشیر دوم می‌رسید نیز بیرون بود، و چنانکه گفتیم، پدر بزرگش برادر آردشیر دوم بود، و چونکه شاهی از پدر به‌او نرسیده بود مقامش مشروعیت نداشت.

اساس خشم پارسیها از داریوش سوم آن بود که او با کودتای خونین به‌قدرت رسیده بود. خشم بزرگانی که از او زخم خورده بودند سبب شایعات فراوانی درباره او شد. دشمنان هخامنشی او به‌او لقب «کودمن» دادند که معنایش شاید «گودکن» باشد، یعنی کسی که به جای کشورداری به‌فکر کندن گود برای دفن کردن بزرگان کشور است.

داریوش سوم هم تدبیر داشت، هم دلاور بود، هم تجربه دراز حکومتگری و فرماندهی سپاه داشت، ولی شاهنشاهی هخامنشی با کودتای بی‌خردانه بگه و هوش وارد دوران خشونت و خون‌ریزی شده به‌لبه‌های فروپاشی نزدیک شده بود، و تدبیر داریوش سوم نمی‌توانست که آن‌را نجات دهد. سران هخامنشی در پی کودتاهای خونین که بسیاری از نیرومندانشان را به‌کام مرگ فرستاده بود آماده اطاعت از داریوش سوم نبودند. رقابتهای قدرت‌طلبان پارس و ماد با او از هر سو سر برآورد و شاهنشاهی را برای فروپاشی نهایی آماده کرد.

تا زمانی که یک تقسیم منافع رضایت‌بخش در میان زورمندان طبقه حاکم در ایران برقرار بود، شاهان هخامنشی با هر شرایطی که تخت و تاج را به‌دست می‌آوردند از حمایت یکپارچه سپهداران خاندانهای بزرگ کشور برخوردار بودند. همین سپهداران یا فرزندانشان بودند که به‌عنوان خشت‌ریا (شهریار) ریاست حکومتهای محلی را در سرزمینهای تابعه در دست داشتند و از منافع ایران در آن سرزمینها حفاظت می‌کردند و جریان مالیاتها به‌طور منظم به‌سوی پایتخت ایران سرازیر بود؛ و ارتش ایران که از پشتوانه مالی انبوه دربار برخوردار بود، در سراسر جهان هخامنشی از صلح و ثبات و امنیت و ارزشهای تمدنی پاسداری می‌کرد. اما همراه با روی کار آمدن آردشیر سوم که ولع قدرت اعضای خاندان سلطنتی و حمایت این یا آن سپهدار از آن یا این مدعی سلطنت دربار را از حمایت بخشهایی از سپهداران محروم کرد،

بسیاری از نیرومندان و بخردان که اورنگ شاهنشاهی را بر دوش داشتند قربانی شدند، و دوران ضعف و از هم گسیختگی نظام هخامنشی شروع شد.

قدرت سیاسی دارای دو چهرهٔ متقابل است: یک چهرهٔ انسانی و ستوده که ناشی از ضرورت حفظ نظم و امنیت در جامعهٔ بشری است، و وجود آن برای جامعه ضرورت دارد؛ این چهره است که در فرهنگ ایران باستان «خَشْتَر» نامیده شده است. و یک چهرهٔ دیگر خونریز و خشن که برآمده از خوی افزون خواهی انسان است، و این نیز ضرورت حتمی تمدن است؛ زیرا تلاش انسان در راه رشد و توسعهٔ تمدنی بدون آن مفهوم نمی‌یابد. این چهره که به‌توسط دیو «آز» شکل گرفته است سبب می‌شود که زورمندان نردبان قدرتشان را با لاشه‌های انسانی بنهند، و با استفاده از ابزار توطئه و نیرنگ و فریب از آن بالا بروند.

هر حاکمیتی به‌همان اندازه که نیرومند به‌نظر می‌رسد در ژرفای خویش سست و بی‌بنیاد است. حاکمیت را انسانها تشکیل داده‌اند، و انسانهای زمام آنرا در دست دارند که اسیر امیال نفسانی خویش‌اند. هرچه یک آدم بیشتر خواهان قدرت باشد بیشتر اسیر هواها و هوسها است و بندی دیو «آز» است. تاریخ سلطنتها و هرگونه حکومت که در جهان بوده است تاریخ نبرد قدرت است. نردبان قدرت در سراسر تاریخ بر روی لاشه‌های بشری نهاده شده بوده است و پلکان آنرا کشتگان بشری تشکیل می‌داده‌اند. قدرت سیاسی وجدان را آلوده می‌سازد و انسان را به دیو آزمندی مبدل می‌کند که چیزی جز خون و گوشت انسانها او را سیر نمی‌سازد. هیچ شکلی از اشکال قدرت سیاسی از این امر مستثنا نیست، و یک شخص همینه که بر مسند قدرت نشست چه بخواهد و چه نخواهد به فساد خواهد گرائید و ستم پیشه خواهد کرد. مقدس‌ترین اشکال قدرت سیاسی که نام خدا را بر پیشانی خود داشته‌اند نیز چنین بوده‌اند؛ و آنچه «جهاد در راه خدا» نامیده می‌شده چیزی جز اقدام برای تخریب و تاراج آبادیها و کشتار و اسیرگیری انسانها و گسترش رعب و وحشت به هدف بسط سلطهٔ خویش نبوده است. مدعیان نمایندگی خدا زیر نام جهاد برای دین خدایشان درصدد نابودگری انسانهای بوده‌اند که نمی‌خواسته‌اند سلطهٔ آزمندان آنها که با نام خدا شمشیر می‌زده‌اند را بپذیرند و در برابر این جهادگران خونریز از هستی و هویتشان دفاع می‌کرده‌اند.

عظیمهای تاریخ همه اسیر نفس خویش بوده‌اند که چیزی جز همان دیو «آز» نبوده است. در این حقیقت هیچ‌گونه استثناء نمی‌توان یافت. از کسانی که چون شاهان مصر و مقدونیه که خودشان را فرزندان خدای آسمان می‌دانسته‌اند گرفته تا کسانی که چون شاهان میان‌رودان و اسرائیل خود را برگزیدگان و پیامبران خدای آسمانی می‌پنداشته‌اند، تا

شاهنشاهان ایران که خود را خدمتگزار تمدن بشری می‌شمرده‌اند، همه به یکسان اسیر امیال و هواها و هوسها و دیو آرز بوده‌اند. امروز نیز آنان که در پی کسب قدرت‌اند همین اسیران‌اند. هوس قدرت یک بیماری‌ئی است که عامل آن نزد زرتشت دیوی به نام «آز» و خصیصه‌ئی به نام «انگر مَنیو» است؛ و وقتی کسی به بیماری «آز» مبتلا شد تا زنده است نمی‌تواند بهبود یابد، و همواره برای التیام این بیماری از خون و لاشهٔ انسانها تغذیه می‌کند ولی هیچ‌گاه شفا نمی‌یابد. نه تنها ضحاک افسانه‌ها «ماردوش» بود و همواره مغز انسان می‌طلبید و سیری‌پذیر نبود بلکه همهٔ قدرت‌خواهان تاریخ در دیروزها و امروز هر کدام یک ضحاک است که مارهای هوا و هوس مجبور اش می‌کند که از مغز و گوشت و خون انسانها تغذیه کند تا قدرتش زنده بماند و سلطه‌اش ماندگار شود. مارهای ضحاک افسانه‌ها هوس قدرت سیاسی است و ضحاکهای هر زمان اقتدارخواهان زمان‌اند؛ و هیچ تفاوتی میان اقتدارخواهان تاریخ نمی‌توان یافت. اورنگ فرمان‌روایی چندان پرکشش است که انسان حاضر است برای حصول یا حفظ آن دست به هر جنایتی بزند و مارهای نفس‌خویش را ارضا کند. بزرگ‌ترین جنایتهای تاریخ به‌خاطر حصول یا حفظ قدرت (چه قدرت سیای چه مالی) انجام گرفته است. اقتدارخواهان تاریخ در راه وصول به هدفشان دست به جنایتهائی زده‌اند که بازگویی آنها لرزه بر اندام هر انسان نیک‌سرشتی می‌اندازد. در خاندان عثمانی از زمان سلطان محمد فاتح چنین رسم افتاد که هر کس پس از پدرش به سلطنت می‌رسید همهٔ برادران و برادرزادگان نرینه‌اش را کشتار می‌کرد تا هیچ فردی که بتواند مدعی او شود در روی زمین باقی نماند. فرزندان هارون الرشید عباسی که خودشان را جانشینان پیامبر و نمایندگان الله و سرپرستان دین حق می‌پنداشتند، برای این مقام فریبا به جان یکدیگر افتادند و خون امین جوان سال را مأمون جوان سال ریخت تا خودش بر مسند خلافت تکیه بزند. پیش از آنها بهترین اصحاب پیامبر یعنی علی و طلحه و زبیر بر سر مقام خلافت در یک نیم‌روز چندین هزار عرب را به کام مرگ کشاندند و طلحه و زبیر که رقیبان قدرت علی بودند به کشتن رفتند؛ و اندکی پس از این واقعه معاویه و علی (دو عموزاده) بر سر مقام خلافت در یک جنگ چند روزه هفتاد و چند هزار عرب را به کشتن دادند. حسین که دخترزادهٔ پیامبر بود نیز - چنانکه می‌دانیم - قربانی قدرت کسانی شد که خودشان را وارثان مقام پیامبر و حافظان ناموس دین الله معرفی می‌کردند.

داستان قدرت در تاریخ بشری با داستان خون‌گره خورده است. این رود خون همواره بر بستر قدرت و سلطه در جریان است، و تا بشر اقتدارخواه بر روی این کرهٔ خاکی می‌زید در جریان خواهد ماند.

اما اگر اقتدارپرستان<sup>۲</sup> قدرتشان را بر روی لاشه‌های انسانها بنا می‌کنند خودشان نیز مجبورند که بهای گزافی در قبال اقتدارشان بدهند. شاید این یکی از اسرار طبیعت باشد که انسان به حَسَبِ شوکت و عظمتی که به آن دست می‌یابد فرزندانش مجبور باشند که بهای کامیابیهایش را بپردازند. و شاید راه و رسم جهان این باشد که خانواده‌ئی که دوره‌ئی سلطنت می‌کنند باید بهای شوکتشان را فرزندانشان در این دنیا پس بدهند. شاید راه و رسم روزگار این باشد که هیچ چیزی را بی‌بها به انسان ندهد. شاید هم چون هیچ قدرتمندی بی‌ستم نیست و اساس قدرت سیاسی را ستم تشکیل می‌دهد، ستمکاران - به حکم طبیعت - مجبور می‌شوند که کیفر ستمهاشان را یا خودشان یا توسط فرزندانشان بازپس بدهند. در دین کهن یهود که پادشاه و کیفر را به این دنیا محصور می‌کرد و به زندگی پس از مرگ عقیده نداشت، باور بر آن بود که فرزندان بدکاران تا هفت پشتشان کیفر بدیهای پدرانشان را پس می‌دهند. در داستان کروسوس<sup>۳</sup> لیدیایی نیز پیش از این خواندیم که خدای یونانیان به او پیام داد که او کیفر یکی از بزیهائی را پس داده که زمانی پدر پدرش انجام داده بوده است، و در اثر این کیفر بوده که در برابر کوروش شکست یافته و سلطنت و کشورش را از دست داده است. در باور هندوان و بودائیان، انسانها بارها به دنیا می‌آیند و از دنیا می‌روند، و بدکاران در این زندگیا (جَنَم‌ها) کیفر کردارهای بدشان را بازپس می‌دهند یا میوه کردارهای نیکشان را می‌چینند.

ما اسرار خَفِیَّهٔ طبیعت را نمی‌دانیم و رازهای جهان بر ما پوشیده مانده است، ولی آنچه هست اینکه می‌توان درک کرد که انسانها مجبورند کیفرهائی چه فردی و چه خانوادگی در دنیا پس بدهند. روزگار به برخی سلطنت می‌دهد ولی آنها را درگیر خصومت نزدیک‌ترین کسانشان می‌کند و آرامش را از ایشان سلب کرده مجبورشان می‌کند که با تیغ کشیدن بر روی نزدیک‌ترین کسانشان کرسی‌شان را با داغ فراق و درد برادرکشی نگاه دارند و همواره در این آتش بسوزند. این همان مارهای افسانه‌ها است که همیشه بر دوش ضحاکهای هر زمان نشسته‌اند و آنها را می‌آزارند و مجبور می‌دارند که از خون و مغز انسانها تغذیه کنند حتی اگر از خون و مغز نزدیک‌ترین کسان به خودشان باشد. ما کدام سلطهٔ سیاسی را در جهان می‌شناسیم که دستش به خون بی‌گناهان آلوده نباشد؟ کدام سلطهٔ سیاسی را در جهان دیروز سراغ داریم که داغ ستم به نزدیک‌ترین کسان خودش را در سینه نداشته باشد؟ امروز در خاورمیانه کدام سلطهٔ سیاسی را می‌شناسیم که ستمش شامل همه‌کس، حتی نزدیک‌ترین وفاداران خودش، نشده باشد؟ اصولاً «قدرت سیاسی» یعنی «ستم و فریب». این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. همینکه کسی قدرت سیاسی داشت معنایش آنست که ستمگر و فریبکار است. بدون ستم و

فریب نمی‌توان که قدرت سیاسی را به‌دست آورد، و بدون ستم و فریب بیشتر نمی‌توان که این قدرت را نگاه داشت. این به‌آن سبب است که قدرت سیاسی بدون «نبرد قدرت سیاسی» به‌دست نمی‌آید، و نبرد قدرت سیاسی یعنی جنگ انسانها برای حصول یا حفظ قدرت؛ و در این‌راه نیرنگها و فریبه‌ها و نامردمیها به‌کار گرفته می‌شود و بسیار کسان فدای قدرت می‌شوند، و این عین ستمگری و فریبکاری است. این همه قوانین که به‌ادعای حفظ نظم و امنیت تدوین گشته و این همه زندان که برای در بند داشتن مخالفان دولت ساخته شده است چیزی جز ابزار جبر و زور و ستم نیست که زورمندان ساخته‌اند تا به سلطه‌شان بر انسانها ادامه دهند.

وقتی از این نقطه نظر به‌قدرت سیاسی بنگریم «قدرت سیاسی» را مترادف «ستم» می‌یابیم، و چاره‌ئی جز آن نداریم که همه قدرتمندان تاریخ را «زورمندان ستمگر» بنامیم. ولی ما زورمندان و اقتدارگرایان را همیشه در دو صف متمایز قرار می‌دهیم: یک صف از آن زورمندانی است که قدرت سیاسی را برای برآوردن امیال شهوانی خودشان می‌خواسته‌اند و هیچ خدمتی به بشریت نکرده‌اند. صف دیگر از آن زورمندانی است که در حالی که امتیازات قدرت سیاسی را برای خودشان می‌خواسته‌اند به بشریت نیز خدماتی کرده‌اند که نمی‌توان نادیده گرفت، بلکه باید آنها را به‌خاطر خدماتشان ستود و خاطره خدماتشان را گرامی داشت. اینها را اصطلاحاً «سلاطین عادل» نام داده‌اند. به‌عبارت دیگر، چنین شاهانی دارای سلطنتی بوده‌اند که در اصطلاح سیاسی با صفت «استبداد صالحان» از آن یاد می‌شود. شاهنشاهان ماد و هخامنشی چون خشتریه و هوخستره و کوروش و داریوش و خشیارشا و آردشیر اول و داریوش دوم و آردشیر دوم از این جمله و مستبدان صالح بودند. آنها زورمندانی بودند که ما هستی تاریخی مان و هویتمان را مدیون خدماتشان ایم و آنان را تا سرحد تقدیس می‌ستائیم. آنان به‌تمدن بشری نیز چنان خدمات ارزنده‌ئی کرده‌اند که در طول تاریخ مورد ستایش بوده‌اند و هنوز هم هستند.

نبرد قدرت برای تصاحب مقام سلطنت از نخستین روزهای تشکیل شاهنشاهی در ایران وجود داشت، زیرا جاذبه تخت و تاج که نوعی خدایی را برای دارنده‌اش به‌وجود می‌آورد، هرکدام از افراد خانواده را به‌هوس شاه شدن می‌انداخت. هیچ‌یک از شاهان هخامنشی به‌شیوه کاملاً مسالمت‌آمیز به‌سلطنت نرسید، و هر بار که یک شاه می‌مرد بی‌درنگ رقابتها آغاز می‌شد تا آنکه شاه پر قدرت بر رقیبانش پیروز می‌شد. فرهیخته‌ترین و بزرگ‌منش‌ترین و انسان‌دوست‌ترین شاهنشاه تاریخ که کوروش بزرگ باشد نیز کرسی سلطنتش را در آغاز بر خون کشتگان نبردهایش با اشتیاگ بنا کرد که پدر زن خودش بود. همچنین بود داریوش با

آن فرهیختگی، و گزارش جنگها و کشتارهایش را در جای خود خواندیم. کوروش و داریوش بزرگترین خدمتگزاران به بشریت در تاریخ و بزرگترین تمدن سازان تاریخ جهان بودند، و گرچه تاریخ جهان تا امروز نتوانسته است که سلطه‌گرانی به فرهیختگی و نیک‌اندیشی و انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی آنها نشان دهد، ولی به‌عنوان زورمندان اقتدارپرست سلطه‌گر نیز حساب خاص خودشان دارند.

اعمال زور اساس کسب و استمرار قدرت سیاسی است، و هرچه زور حکومتگران بیشتر باشد قدرت سیاسی آنها دوام بیشتری می‌یابد. این اصل در همهٔ تاریخ و جغرافیا مصداق دارد. هیچ قدرت سیاسی بدون تکیه بر زور و جبر نمی‌تواند که دوام یابد. چونکه زور اساس کسب قدرت است، در میان رقیبان زورمند آنکه زورش بر دیگران بچربد فرادست خواهد شد و دیگران را به‌زیر فرمان خواهد گرفت. ولی زمانی که رقیبانی با زورهای همسان با یکدیگر مقابله کنند جنگ داخلی آغاز می‌شود، کشور در نابسامانی فرومی‌رود و آشوب و ناامنی همه‌جا را فرامی‌گیرد، مردم از همهٔ زورآزمایان روز بیزار می‌شوند و برای پذیرفتن یک زورآور تازه به میدان رسیده که زورآوران دیگر را از میدان به‌در کند و امنیت را به‌جامعه برگرداند آماده می‌شوند. این وضعی بود که همراه با روی کار آمدن داریوش سوم در ایران به‌وجود آمده بود و شاهنشاهی ایران را برای فروپاشی آماده کرد.

شاهنشاهان هخامنشی ایران را با زور شمشیر و ابزار تئوریک و تدبیر نیک‌اندیشانه در اوج قدرت و شکوه نگاه داشتند. آنها آزمندانی بودند که همه‌چیز را برای خود می‌خواستند، ولی برای این «خواستن» ناگزیر بودند که به فرمان‌بران و حامیان نشان امتیازاتی بدهند و آنان را در مزایای ناشی از قدرت سیاسی سهیم سازند. شاهنشاهان و شهریان محلی به‌رغم خوی افزون‌خواهی‌شان چونکه ایرانی بودند سرزمین و قوم خویش را دوست می‌داشتند و هر کاری که انجام می‌دادند به‌نام ایران و برای ایران و ایرانی بود. دست‌آوردهای تمدنی، یعنی همهٔ آن ساخته‌های فرهنگی و هنری که برای شکوه بخشیدن به‌دربار شاهنشاهان و کاخهای شهریان محلی ساخته می‌شد، گرچه به‌هدف فرونشاندن عطش عظمت آزمندان سلطه‌گر به‌وجود می‌آمد، در ایران بود، نام ایران بر خود داشت، به‌خاطر شوکت و شکوه ایران بود، و برای ایرانی عزت و ثروت و آرامش می‌آورد. توده‌های مردم کشور که آفرینندگان این آثار ارجمند بودند، به‌سائقهٔ ایرانی بودن به‌وجود آنها افتخار می‌کردند، و گرچه چندان بهره‌ئی از آن دست‌آوردها به‌خودشان نمی‌رسید باز هم آنها را متعلق به‌خودشان می‌دانستند؛ زیرا اینها در نهایت ثمرهٔ کار و تلاش خودشان و نمایشگر شکوه و قدرت ایران و ایرانی بود و به‌دستگاهی

تعلق می‌گرفت که به ایرانی عزت و شوکت و سربلندی بخشیده ایرانیان را سروران جهان متمدن روزگار کرده بود.

توده‌های ایرانی از راه کشاورزی و دامداری و صنعت و بازرگانی زندگی می‌گذراندند و نیازمند ثبات و امنیت بودند تا در سایه آن بتوانند به زندگی معمولی ادامه بدهند. شاهنشاهی هخامنشی در طول دو سده و اندی (۵۵۰ - ۳۳۱) ثبات و امنیتی همه‌جانبه را در ایران برقرار داشت و ایرانیان در سایه این امنیت به کار و سازندگی ادامه می‌دادند. در خلال دو سده و اندی که شاهنشاهان ایران در اوج قدرت بودند، نه تنها ایران بلکه سراسر جهان هخامنشی در آرامش و ثبات بی‌سابقه‌ئی زیست. سرزمینهای درون قلمرو شاهنشاهی در زیر چتر حمایت دولت مقتدر هخامنشی در نظم و ثبات و سکون به سر بردند و در غیاب جنگها و ویرانیها و غارتها و آوارگیها در آرامشی که شبیه آن را پیشتر به چشم ندیده بودند و پس از آن نیز تا سده‌های دراز به چشم ندیدند به سازندگی و شکوفایی ادامه دادند. از این جهت دوران هخامنشی دوران رشد صنایع، رونق بازرگانی و شکوفایی چشم‌گیر تمدن بود. گرچه اقوام خاورمیانه‌یی در زیر سلطه ایران می‌زیستند، ولی چونکه ایرانیان به فرهنگها و ادیان و عقاید اقوام احترام می‌نهادند و به سنتهای اقوام کاری نداشتند، اقوام تابع شاهنشاهی از همه‌گونه آزادی داخلی برخوردار بودند لذا از دستگاہی که بر آنها حکومت می‌کرد رضایت داشتند و مالیاتشان را با خوش دلی می‌پرداختند و فرزندانشان را با خشنودی به عنوان سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی می‌نهادند.

تاریخ جهان هیچ سلطنت جهانگیری را سراغ ندارد که همچون سلطنت هخامنشی همه اقوام زیر سلطه را فرزندان خویش به شمار آورده و برای همه آزادیهای یکسان قائل شده باشد. تنها در سایه سلطنت هخامنشی بود که اقوام جهان آموختند که باید به عقائد و ادیان و خدایان یکدیگر احترام بگذارند و درصدد فراری دادن خدایان دیگران و از میان بردن دین دیگران برنهند و اقوام زیر سلطه‌شان را به بردگی و مذلت نکشند. تنها در سایه سلطنت هخامنشی بود که اقوام جهان احترام به عقائد و آرای یکدیگر و رواداری در برابر یکدیگر را یاد گرفتند و به کار بستند. ما در هیچ‌جای تاریخ هیچ دولتی را سراغ نداریم که همچون دولت هخامنشی مورد ستایش اقوام زیر سلطه قرار گرفته باشد.